



www.bazr1384.com

www.bazr1384.blogfa.com

Email: bazr1384@gmail.com

نشریه دانشجویی بذر

شماره پنجاه و سوم - دی ۱۳۸۹

همکاران این شماره: برناک جوان، رها کیا، پگاه فهیمی، سایه روان، افشین کوشا



■ طرح هدفمند کردن یارانه ها، سرکوب هدفمند،

۲ اعدام های هدفمند، گام هدفمند سرمایه داری ایران!
■ دانشگاه سنگر مبارزه و آزادی است!

۳ (بیانیه ی نشریه ی دانشجویی بذر به مناسبت ۱۶ آذر روز دانشجو)
■ آنان که آینده را می سازند، آینده ای به رنگ سرخ انقلاب

۵ (بیانیه جمعی جوانان و دانشجویان چپ ایران در تبعید در آستانه ۱۶ آذر ۱۳۸۹)
■ ترس ویرانگر

۸
۸ پناهگاه؟
■ مصاحبه با رفیق "امیر حسن پور"

۹ درباره ی جنبش دانشجویی در خارج از کشور و تجربه ی کنفدراسیون
۱۸ هدایت و ژانر داستان های تخیلی آینده گرا

۱۸
۱۹ تشکیلات: نیازها و تئوری ها!
۲۴ شعر ارسالی به بذر به مناسبت شانزده آذر

R.O.S group
Human Rise!

طرح هدفمند کردن یارانه ها، سرکوب هدفمند، اعدام های هدفمند، گام هدفمند سرمایه داری ایران!

برناک جوان

پرده اول

طرح «هدفمند کردن یارانه ها» اجرایی شد. این طرح به گفته ی سران نظام و تحلیل گران اقتصادی زمینه ی طرحی است که باید آن را «بورش هدفمند به مردم» خواند. هدف این طرح به طور خلاصه، تزیق خون تازه به سلول های سرمایه و سرمایه داران است و له کردن و بهره کشی هر چه بیشتر اقشار واقعاً محروم و طبقات تحتانی.

جابجایی های اقتصادی و اجتماعی که از تبعات طرح است، آن را در زمره ی بزرگترین طرح های ریاضت کشی و نابودسازی ساختارهای اقتصادی ایران قرار می دهد.

از آن جا که پیروی جابجایی های اقتصادی بزرگ، باید منتظر آتشفشان های اجتماعی بزرگ بود، رهبران جمهوری اسلامی برای اجرای این طرح لباس رزم بر تن کرده اند. با نگاهی به شهرهای بزرگ می بینیم آماده باش و مانورهای نظامی بزرگی

در دست اجرا هستند. قرار است هر نوع انتقاد و مخالفتی به نام خیانت به نظام سرکوب شود و دستگیری فریبرز رئیس دانا و هجوم به فعالین کارگری را باید در این بستر دید.

پرده دوم

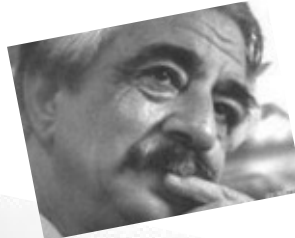
از هفته ها قبل از اجرایی شدن طرح هدفمندی یارانه ها، موجی از سرکوب و ارباب و ایجاد فضای پلیسی در کشور آغاز شد. فشار بر زندانیان سیاسی نیز ابعاد تازه تری به خود گرفت. این موج دنباله ی سرکوب های سال قبل و در ارتباط مستقیم با تحولات و طرح های جدید جناح حاکم و مسلط نظام اسلامی بود. اعدام ناباورانه شهلا جاهد درست در روزهای پیش از ۱۶ آذر برای ارباب جامعه و قشر جوانان و دانشجویان و به ویژه دختران بود. اعدام های ادامه دار زندان وکیل آباد مشهد، اعدام جوانان بی گناه بلوچ به جرم دست داشتن در انفجار بلوچستان توسط جندالله و حصارکشی و زدن قفل و بند اطراف مزار زندانیان سیاسی دهه ی ۶۰ در چند شهر، دوباره رژیم را در برابر افکار عمومی مردم و به طور خاص در برابر خانواده ی زندانیان سیاسی قرار داد.

هم زمان با بالا گرفتن تب اعتراضات در جامعه، مبارزات خارج از کشور و همچنین با دخالت منفعت طلبانه ی دولت های اروپایی و آمریکا در عرصه ی دیپلماتیک، رژیم خود را وارد بازی دیگری کرد و اقدام به اجرای حکم اعدام حبیب الله لطیفی

دانشجوی زندانی گرد کرد. اعتراضات جهانی مردم و به خصوص پیگیری خانواده ی شجاع حبیب و تجمع مردم سنج در برابر زندان، موقتاً رژیم را به عقب راند. هر چند لبه شمشیر سرکوب خود را در جهتی دیگر و این بار در تهران به چرخش در آورد. آری علی صارمی و سیادت اعدام شدند. موج اعدام ها نه تنها فروکش نکرد بلکه همچنان جان زندانیان گمنام را می گیرد. استیصال رژیم به جایی رسیده که دست به هر کاری برای ارباب مردم و بقای خود می زند.

پرده سوم

در راستای طرحی که از طرف صندوق بین المللی پول به کشورهای تحت سلطه ی جهان سومی مانند مصر، برزیل، تونس، ایران و ... دیکته شده است، دولت های این کشورها به نام سرمایه جهانی در برابر توده ها ایستاده اند. مقاومت مردمی و دامنه ی اعتراضات آن ها در چند نقطه از جمله بولیوی و الجزایر و تونس ... عقب نشینی های موقتی برخی از این دولت ها را به دنبال داشت. تجربه ی مبارزات جاری مردم تونس و الجزایر لزوم مبارزه در برابر سیاست های جهانی سیستم سرمایه داری را بیشتر در برابر ما قرار می دهد. در ایران هم این موضوع در دستور روز قرار دارد. اما تبدیل نارضایتی اقتصادی به شورش علیه حکومت، فرآیندی است و به میزان بالایی به سطح آگاهی مردم، دورنما و افق آن ها بستگی دارد. اگر کسانی منتظرند که حملات اقتصادی و اجتماعی شدید به مردم، خودبخود منجر به شورش های انقلابی طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش جامعه شود، باید گفت شورش های مردمی و مبارزات کارگری در جهت درهم شکستن این طرح و افق سرنگونی جمهوری اسلامی، خودبخودی پیش نخواهد رفت. نیاز به دخالت گری آگاهانه و سازمان یافته نیروهای انقلابی است. همان طور که رژیم برای ممانعت از آغاز و گسترش مبارزه ی مردم سازمان یافته عمل می کند. نیروی زور را وارد معرکه می کند. تبلیغ می کند. پایه هایش را بسیج می کند. اخبار ویرانی های اقتصادی و جابجایی های جمعیتی را سانسور می کند و ... مبارزین کمونیست نیز باید برای تغییر وضعیت موجود روش های خود را به کار گیرند و سیستم را به طور علمی افشا کنند. همان طور که رژیم در راستای اجرای این طرح هزینه ی تبلیغاتی زیادی می کند؛ خرافات را فراگیر می کند، سخنرانی و شوهای تلویزیونی و ... راه می اندازد، مبارزین انقلابی نیز باید خلق افکار کنند و دنیای دیگر و آلترناتیو خود را معرفی کنند. تنها با دامن زدن به مبارزات قدرتمند مردمی است که می توان به مقابله با این طرح ویرانگر پرداخت. مبارزه ای که هدفش از بین بردن کلیت نظام سرمایه داری باشد. ■



دانشگاه سنگر مبارزه و آزادی است!

چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید!

بیانیه ی نشریه ی دانشجویی بذر به مناسبت ۱۶ آذر روز دانشجو



مبارزات دانشجویی در لندن

وقایعی چون ۱۶ آذر سال گذشته و تظاهرات روز عاشورا شوند. آنان از رادیکالیسم میان ما و مردم به وحشت افتادند. برای همین فرمان عقب نشینی صادر کردند. آنان بزرگترین خیانت را به مبارزات مردم و جانبازان خیزش و جوانان مصمم و مبارز کردند. تمام راه کارهای رهبران سبز در طول مدت مبارزات مردم در سال گذشته گویای این بود که آن ها سعی داشتند خیزش را مهار و کنترل کنند. روحیه ی سرکش ما با اهداف حقیرشان - سهم خواهی از قدرتی فاسد و ستمگر - هم خوانی نداشت. آن ها تنها زمانی به ما روی می آورند که ما پا را از اهداف شان فراتر نگذاریم.

به ما پیام می دهند ولی برای از "دست دادن فرصت ها" یا "شیوه ی خریدن فرصت ها" توسط جناح غالب ابراز نگرانی می کنند. برای نمونه می توان به پیام موسوی به مناسبت ماه آذر رجوع کرد و دریافت که چگونه مانند همیشه نگران بقای نظام است و مخالفت اش با جناح غالب به دلیل "از دست دادن فرصت ها تا نابودی نظام" است. او تحت عنوان "شورش کور" با اعتراضات رادیکال ما مخالفت می کند و ما را به مبارزه ای بدون خشونت فرا می خواند.

او از ما می خواهد به آگاهی مسلح شویم البته به "آگاهی اسلامی"! غیر از آن رفتارمان از نظر او "نابهنجار" خواهد بود. او و جناح او که اکنون از قدرت رانده شده اند راه حل مشکلات جامعه را بازگشت به قانون اساسی و التزام بدان می دانند. یعنی همان قانونی که بر مبنای آن در سال ۵۹ انقلاب فرهنگی در دانشگاه ها صورت گرفت و دانشجویان به خاک و خون کشیده شدند. همان قانونی که بر مبنای آن بهترین جوانان و دانشجویان و فعالین سیاسی به جوخه های اعدام سپرده شده اند. همان قانونی که بر پایه اش هزاران نفر در مدت کوتاهی در سال ۶۷ به دار آویخته شدند. این همان قانون ضد زنی است که بر پایه ی شرع تدوین شده و جامعه را در تمامی ابعاد به قهقرا برده و فاجعه آفریده است. مشغله ی اصلی رهبران سبز همراهی

۱۶ آذر فرا رسیده و ما سالی پر فراز و نشیب را از سر گذراندیم. سالی که با فروکش مبارزات خیابانی، با سرکوب ها، با حمله به دانشگاه و دانشگاهیان به شکل دستگیری فعالین دانشجویی، اخراج و تعلیق و محرومیت از تحصیل، اخراج استادان مخالف و بازنشسته نمودن اجباری آن ها، جداسازی های جنسیتی در قسمت های مختلف دانشگاه، تغییر دروس علوم انسانی و اسلامی نمودن آن ها، و با تهدید به "انقلاب فرهنگی دوم" و آخرین آن ها انحلال دانشگاه علوم پزشکی ایران رقم خورد.

از ما می ترسند!

چرا که ما همواره به پا دارنده ی آتش ها بوده ایم. این ما بودیم که در سال گذشته سرنوشت خویش را در دست گرفته و خیابان ها را به عرصه ی نبرد با مزدوران رژیم بدل کردیم. این ما بودیم که شعار مرگ بر دیکتاتور و رهبر را فراگیر کردیم. این ما بودیم که گسترده ترین و رزمنده ترین ۱۶ آذر تاریخ جنبش دانشجویی را در میان مردم و در خیابان برگزار کردیم. این ما بودیم که علیرغم فروکش مبارزات خیابانی پرچم مقاومت را در دست گرفته ایم. آنان با حملات بی شرمانه می خواهند از ما انتقام گیرند و ما را به خاطر سرکشی ها و بی باکی های مان تنبیه کنند.

از ما می ترسند چرا که چشمان بسیاری به ماست. رژیم به خوبی می داند که جنبش دانشجویی، تأثیر گذارترین جنبش در صحنه سیاست ایران است. دانشجویان به دلیل سرو کار داشتن با علم و تأثیر گیری از طبقات مختلف جامعه و گرایشات سیاسی گوناگون حساس ترین و سیاسی ترین بخش جامعه را تشکیل می دهند و جنبش دانشجویی همواره خار چشم حکومت های مرتجع بوده و هست. جمهوری اسلامی از عمق بی پایه گی خود در میان دانشجویان با خبر است و می داند که آنان هر آن می توانند جرقه ای بر انبار باروت زنند و بار دیگر خشم و کین سی و یکساله مردم را منفجر کنند. همه ی این دلایل کافیهست تا بفهمیم چرا برای زهر چشم گرفتن از مردم و برای سرکوب و خاموش نمودن اعتراضات، دانشگاه هدف سرکوبگران است.

می خواهند ما را خنثی کنند!

این خنثی سازی چند سویه است. از یک سو جناح غالب با توطئه و سرکوب و با عوام فریبی و دروغ پراکنی می خواهد دانشگاه را به پادگان، قبرستان و محلی برای تبلیغ خرافه و دین بدل کند.

از سوی دیگر جناح مغلوب (امثال کروبی، خاتمی و موسوی) با دعوت ما به آرامش می خواهند مانع از تکرار

امروز و دیروز رهبری ارتجاعی سبز راه گشا نیست. ما باید تلاش کنیم جنبشی را شکل دهیم که از آن ما باشد و به دست ما برپا شود و پاسخگوی نیاز ما به ایده ها و فرهنگ نو، اخلاقیات و رفتارهای نو باشد. با دین و خرافه و توسل به ماورا الطبیعه به جایی نمی رسیم.

ما نیاز به جنبشی داریم که تمامی پتانسیل های انقلابی را شکوفا کند؛ مشخصاً انرژی و خشم دختران جوان را به حداکثر به میدان آورد. نیروی انقلابی تازه نفسی که تا قبل از خیزش ۸۸ نادیده گرفته می شد ولی در خیزش سال گذشته چشم دنیا را خیره کرد. نیرویی که همیشه با تفکرات مردسالارانه حاکم بر جامعه روبرو بوده و همواره آماج حملات نیروهای حراست و بسیج در سطح دانشگاه و نیروهای امنیتی در جامعه بوده است. تقویت نقش پیشروی دختران دانشجو در حرکت های اعتراضی رادیکال، به معنای تضعیف هر چه بیشتر حکومت دینی است که زن ستیزی جز لاینفک آن است.

ما به جنبش مستقلی نیاز داریم که:

- دنباله روی هیچ يك از جناح های حاکمیت و تشکلات وابسته به آنان نباشد.

- افشاگر استبداد داخلی و دخالت های امپریالیستی باشد.

- افشاگر جهل و خرافه و مذهب باشد و جدایی دین از دولت را تبلیغ کند.

- افشاگر کلیه ی طرح های ارتجاعی اقتصادی مشخصاً طرح هدفمند کردن یارانه ها باشد که هدفی جز فقیرتر کردن بیشتر مردم و له کردن طبقات تحتانی و اقشار کم درآمد شهر و روستا ندارد.

- در کنار مبارزات کارگران و زحمت کشان شهر و روستا، زنان، معلمان و دانش آموزان و ملل تحت ستم قرار گیرد و از آن ها دفاع کند.

- مدافع آزادی های سیاسی و دموکراتیک در جامعه باشد.

- مدافع آزادی اندیشه و جوشش فکری باشد و فضای آزادی برای مباحثات نظری ایجاد کند.

- هدفش ارتقا سطح توقعات و افق دید مبارزاتی مردم به ویژه جوانان باشد؛ از طریق دامن زدن به بحث بر سر معنای رهایی (رهایی از کلیه ی اشکال ستم و استثمار و ایده ها و افکار سنتی و ...)

باشد تا ۱۶ آذر امسال را بر چنین راستایی برگزار کنیم. باشد تا روز دانشجو را به روز اعتراض به تمام سرکوب ها، طرح ضد مردمی هدفمند کردن یارانه ها، جداسازی جنسیتی، بومی گزینی، محرومیت از تحصیل دانشجویان معترض، اسلامی کردن دروس علوم انسانی، انحلال دانشگاه ها و پراکنده کردن استادان و دانشجویان به اطراف شهرها، قوانین ضد دختران در سطح دانشگاه، پولی کردن دانشگاه ها، حضور نهادهای نظامی در صحن دانشگاه بدل کنیم؛ آزادی تمامی زندانیان سیاسی و فعالین دانشجویی را خواستار شویم و محاکمه کلیه ی عاملین و آمرین جنایات رژیم را طلب کنیم. ■

دانشجو به پا خیز، آینده در مشت توست!

۱۶ آذر ۱۳۸۹

با خواست های بنیادین مردم نیست بلکه چگونگی حفظ نظام است. در این زمینه نباید هیچ توهمی نسبت به آنان داشت. اختلاف شان با جناح غالب بر سر شیوه های گرداندن این نظام است. بی جهت نیست که موسوی در انتقاد به طرح یارانه ها بر "شیوه غلط خریدن فرصت توسط دولت" انگشت می گذارد نه اصل این طرح خانمان سوز، طرحی که همه جناح ها با آن موافق اند.

ذره ای عنصر رهایی بخش در چنین پیام هایی وجود ندارد. یکی از دلایل اصلی به ثمر نرسیدن فداکاری های ما در مبارزه ی سال گذشته و فروکش مبارزات خیابانی در وجود چنین "رهبران" و "راه ها" و "خواست هایی" است که این رهبران مبلغ آن بوده اند. باید با چشمانی باز به این واقعیت بزرگ نگاه کنیم و از آن درس بگیریم.

ما نیاز به ایده های جدید و راهکارهای جدید داریم!

اکنون که ماهیت و بی ثمری "جنبش سبز" و رهبران آن بر بسیاری از ما روشن شده است. باید به فکر کارهای اساسی باشیم. سوالات بی شماری ذهن بسیاری از ما را به خود مشغول کرده است. چرا خیزش سال گذشته وسط راه ایستاد و نتوانست تکلیف این حکومت را روشن کند؟ چگونه می توان از شر این حکومت مذهبی رها شد؟ چرا رهبری سبز وسط کار جا زد؟ به کدام رهبری می توان تکیه زد؟ چه مسیری باید رفت؟ تحت هدایت چه تفکر و سیاستی؟ چرا اصلاح این حکومت کارساز نیست؟ برای چه جامعه ای باید مبارزه کرد؟

پیگیری در دست یافتن به پاسخ های صحیح در این زمینه ها ما را وادار می کند که علم رهایی جامعه را فرا بگیریم. این علم ۱۶۰ سال پیش توسط مارکس بنیان نهاده شد. نام این علم کمونیسم است. با کشف قوانین این علم، انقلابی در تفکر بشر پدید آمد. برای نخستین بار بشر با عمیق ترین، منظم ترین، منسجم ترین و همه جانبه ترین دیدگاه و روش علمی روبرو شد. با تکیه بر این علم می توان تضادهای جامعه را شناخت و در جهت تغییر اساسی آن گام برداشت. این علم متعلق به طبقه ی کارگر و همه ستمدیدگان جهان است. این علم دگرگون کننده و انقلابیست و راه غلبه بر کلیه تضادهایی که موجب درد و رنج بشر گشته را نشان می دهد و قادرست راه رهایی بشر را ترسیم کند. همه قادرند این علم را فراگیرند. علمی که زنده و پویاست و در جریان انقلاب های بزرگ قرن بیستم و پیروزی ها و شکست های متعدد تکامل یافت. تنها با تکیه بر این علم است که می توان به پرسش های کلیدی پیش روی پاسخ داد، دوست و دشمن را شناخت، راه را از بیراهه تشخیص داد، از گام برداشتن در راه های ناشناخته نهراسید و مسیر موفقیت را ترسیم کرد. از این روست که می گوئیم چشم ها را باید شست، جور دیگری باید دید.

فراگیری علم کمونیسم توسط بخشی از دانشجویان نه تنها موجب تقویت جنبش کمونیستی می شود بلکه به استحکام جنبش دانشجویی نیز یاری می رساند. بخش چپ جنبش دانشجویی ایران می تواند مبتکر به راه انداختن جنبشی انقلابی آگاهانه در میان دانشجویان و به طور کلی جوانان گردد. این نیاز فوری جامعه ی ماست و باید پاسخ گیرد. جنبشی که علیه قید و بندها بپاخیزد و مبارزه ای جسورانه و همه جانبه را علیه تمام جناح ها و ابعاد و وجوه این رژیم به پیش برد. راه حل های کهنه

آنان که آینده را می سازند، آینده‌ای به رنگ سرخ انقلاب

مقدمه ای در باب اهمیت بیانیه ی جمعی جوانان و دانشجویان چپ ایران در تبعید در آستانه ۱۶ آذر ۱۳۸۹

۱۶ آذر امسال برای فعالین چپ در شرایطی فرا رسید که بعد از سرکوب و دستگیری های گسترده سال ۸۶، عده ی بسیاری از فعالین چپ دانشگاه مجبور به ترک کشور شده بودند و عده ی زیادی هم بعد از آزادی از زندان با پیگیری های مکرر وزارت اطلاعات تهدید به حبس مجدد یا خروج اجباری از کشور می شدند. در چنین اوضاعی بود که خیزش مردم ایران بعد از انتخابات سال ۸۸ رخ داد. دوران هشت ماهه ی خیزش مردم و سپس فروکش کردن مبارزات خیابانی در پی سرکوب گسترده ی رژیم به عنوان عامل اصلی، و همچنین سازشکاری و همراهی رهبری سبز با اصل نظام و عدم وجود سازمندی آلترناتیو دیگری در جامعه، در مجموع یورش مجدد دستگاه سرکوب به فعالین کارگری، زنان و دانشجویی را به دنبال داشت. این وضعیت منجر به خروج بخش دیگری از فعالین چپ دانشگاهی به خارج از کشور و محدود و زندانی شدن عده ی دیگری از آن ها شد. در همین دوران رژیم بسیاری از فعالین اصلاح طلب سابق دانشگاهی را نیز در بند خود اسیر کرده بود.

در چنین شرایطی نیروهای سیاسی مختلف فعال در عرصه ی جامعه و دانشگاه نظرگاه خود را درباره ی روز دانشجو و تاریخچه ی مبارزاتی آن و وظایف دانشجویان در اوضاع فعلی اعلام کردند. از سران رژیم گرفته تا نیروهای رهبری سبز تا متحدان آن ها در خارج از کشور بیانیه های مختلفی صادر کردند و شبکه های رادیو-تلویزیونی خود را به کار گرفتند تا به دانشجویان و به کام اهداف خود پیام هایی را برسانند. میرحسین موسوی نیز در بیانیه ی ۱۶ آذر خود دانشجویان را سربازان جنبش سبز نام نهاد و به تعبیر دیگری پروژه ی مصادره ی مبارزات دانشجویی را تکمیل کرد. موسوی در بیانیه ی خود بر نقش آگاهی تأکید زیادی کرد و آن را آگاهی اسلامی برشمرد و ...

در میان بیانیه ها و اعلام موضع نیروهای مختلف داخلی و خارجی، "جمعی از جوانان و دانشجویان چپ در تبعید" نیز تحت همین نام بیانیه ای را منتشر کردند که علیرغم جو شدید سانسور توسط رسانه های راست و سبز، در نوع خود یگانه بود. مطالبات و مرزبندی هایی که این جمع پیش گذاشتند حائز اهمیت است.

در حالیکه دولت بر طبل هدفمند کردن بارانه ها می کوفت، رهبری سبز نیز در بیانیه ی خاص روز دانشجو خود اجرای چنین طرحی را ضروری خواند و تفاوت موضع خود با دولت حاکم را فقط در شیوه متفاوت اجرایی کردن این طرح عنوان کرد. بیانیه ی "جمعی از جوانان و دانشجویان چپ در تبعید" در فضای تحت تسخیر بنگاه های فکری سبز و نیروهای وابسته به قدرت ها و حصارکشی رسانه ای، شکافی بود بر دیوار سانسور و دستگاه فریب. این جوانان فریادی برآوردند مبنی بر اینکه باید دیوارها را فرو ریخت. فریاد آن ها فقط انتقاد از نظام مذهبی، آموزشی و مطالبات دانشجویان نبود. بیانیه ی این جمع فریاد همه ستمدیدگان و تحتانی ترین اقشار و طبقات جامعه و حمایت از مبارزات آن ها در پیوند انترناسیونالیستی با دیگر ستمدیدگان جهان بود. به قول یکی از فعالین این جمع "ما را سانسور کردند، ما را منتشر نکردند، ما را مسدود کردند؛ اما ما مبارزه خود را در قلب دانشگاه های ایران و اروپا و آمریکا ادامه می دهیم."

فعالین بذر

بیانیه جمعی جوانان و دانشجویان چپ ایران در تبعید در آستانه ۱۶ آذر ۱۳۸۹

بیشتر از آن مبارزه برای تغییر وضع موجود بوده و در کشاکش نبردهای اجتماعی، بیشترین هزینه ها را پرداخته است.

۱۶ آذر امسال در شرایطی فرامی رسد که جامعه ایران تحولات فشرده عظیمی را در یکسال و نیم اخیر از سرگذرانده و آبستن دگرگونی هایی عمده است، هرچند گاردهای موتوریزه سپاه، بر سنگفرشی از خون جوانان، پادگانی به وسعت مرزهای کشور گسترانده اند، تظاهرات های خیابانی مردم به ضرب ماشین سرکوب دولتی و سکوت و مماشات سران سبز فرونشانده شده، اگرچه تهدید، بازداشت، اخراج، زندان، و شکنجه و کشتار، سایه اسلامی خود را بر جنبش های اجتماعی، و از آن جمله جنبش دانشجویی گسترانده است، اما روزهایی چون ۱۶ آذر یادآور مبارزه های پیگیر و خاموش ناشدنی است.

بگذارید این وطن رویایی باشد که رویاپروان در رویای خویش داشته اند.

بگذارید سرزمین بزرگ و پرتوان عشق شود
سرزمینی که در آن، نه شاهان بتوانند بی اعتنایی نشان دهند
نه ستمگران اسباب چینی کنند
تا هر انسانی را، آن که برتر از اوست از پا درآورد.

لنگستون هیوز

اکنون نهال ۱۶ آذر آن قدر قد کشیده است، که تاریخ معاصر ما را برای برگ های جوانش معنا کند. تاریخی که اگر چه لبریز از کشتار و خفقان و سرکوب و سلول، اما یکدم ثهی از مبارزه و جنبش ها برای رهایی نبوده است. جنبش دانشجویی همواره از

دانشگاه به بیرون جهت دهد، گرایشی که خود امکان‌های جدیدی را پیش روی جنبش دانشجویی فرامی‌نهد.

در خلاء ناشی از فقدان سازمان‌های چپ و پیشرو دانشجویی، تلاش می‌شود تا "دفتر تحکیم وحدت میان حوزه و دانشگاه" نقش نمایندگی جنبش دانشجویی را ایفا کند. دفتر تحکیم وحدت که در سال‌های اخیر در دانشگاه‌ها رنگ باخته بود، بار دیگر به مدد نیروهای مسلط در خارج از دانشگاه و به کمک نهادهای ارتجاعی انجمن اسلامی به حرکت درآمده و با پشتیبانی رسانه‌های امپریالیستی و سران‌سبز برای انحراف مبارزات دانشجویی به نفع جناح‌های سلطه عمل می‌کند. آن‌ها تلاش می‌کنند جنبش عادلانه علیه دیکتاتوری حاکم را به نفع خونریزان کهن کانالیزه کنند. نامه‌ی طیف خارج از کشوری آن‌ها و

سازمان ادوارشان به اوپاما و دستبوسی هیئت حاکمه آمریکا در حالی‌ست که سرخی سه قطره خون بر تن ۱۶ آذر از سال ۳۲ نقش جنایتکارانه آمریکا علیه مردم و دانشجویان ایران را همواره در ذهن جمعی دانشجویان زنده نگاه داشته است. طیف داخل کشوری این سازمان نیز با حلقه به گوشه نخست وزیر دهه‌ی اعدام‌ها، تلاش می‌کند جنبش دانشجویی را در پای بی‌آفتی و بی‌عملی رهبران سبز قربانی‌کند. تحکیم وحدت و ادوارش می‌کوشند با لفاظی، ماهیت واقعی نظام را پنهان نگاه داشته و روبنای سیاسی استبدادی آن را بی‌ربطه با زیربنای اقتصادی آن نشان دهند.

دانشجویان چپ بر این اعتقادند که دیکتاتوری کنونی جزئی لاینفک از نظام اقتصادی حاکم بر ایران است و تلاش برای آزادی به تلاش برای دگرگون کردن ریشه‌ی این نظام گرمخورده است. واقعیت این است که میلیتاریزه شدن روز افزون حاکمیت، و تشدید دیکتاتوری در ایران ارتباط تنگاتنگی با تحولات سرمایه داری ایران دارد.

سرمایه‌داری حاکم بر ایران با در پیش گرفتن سیاست‌های نولیبرالی و چوب حراج ثروت‌های اجتماعی را زدن، خصوصی سازی‌های گسترده و بازآرایی نظم سرمایه، که با اخراج‌های گسترده کارگران، تحمیل بی‌حقوقی و همراه است، قادر به تحمل آزادی‌های نیم‌بند چند سال گذشته نیز نیست. خط مشی اقتصادی سرمایه داری نولیبرال در ایران، که موسوی و کروبی و رفسنجانی نیز همچون احمدی نژاد بر آن توافق دارند، با توجه به پیامدهای پرهزینه‌اش بر کارگران، بیکاران، دانشجویان، و دیگر گروه‌های فرودست اجتماعی، با اعتراض و ایستادگی مردم مواجه بوده‌است. در نتیجه تحمیل دولت نظامی سپاهیان و اعمال خشونت سیستماتیک و دیکتاتوری عریان، پاسخ کارای سرمایه داری ایران برای تحکیم قدرت خود است.

نتیجه‌یابی مبارزه با دیکتاتوری در ایران به مبارزه با سرمایه‌داری گرمخورده است و دل بستن به شکاف داخلی میان سران نظامی سرپا ظلم و جور و کشتار ره بردن به بیابان فساد و هرچه بیش تر خنجر سرمایه‌داری را در کتف فرودستان فشردن. بدون دگرگون کردن ریشه‌ی این نظم موجود،

با توجه به فضای امنیتی و ترورپلیسی موجود در ایران که امکان ابراز علنی عقیده و بیان را برای تمام دانشجویان و گروه‌های مستقل دانشجویی غیرممکن ساخته‌است، ما جمعی از دانشجویان، کنشگران جوان و فعالین سابق چپ جنبش دانشجویی، در تبعید و در مسیر سازمان‌یابی نوین، که خود را آلترناتیو اپوزسیون راست در خارج از ایران و صدای هم سنگر انمان در داخل ایران می‌دانیم، ضروری دیدیم که به برخی از مهمترین خواست‌ها، مطالبات، ایده‌ها و نظریات سانسور شده دانشجویان چپ صدا بخشد و عموم دانشجویان را در این برهه‌ی تعیین کننده خطاب قرار دهیم:

دانشجویان مبارز ایران!

جنبش دانشجویی در وضعیتی

پیچیده به سر می‌برد و جز در بهار آزادی کوتاهی در فاصله دو نظام دیکتاتوری، همواره زیر فشار بوده است. جمهوری اسلامی هیچ‌گاه نمی‌توانست با وجود جنبش نیرومند دانشجویی، حاکمیت سیاه خود را مستقر کند. چنین بود که با همدستی دو جناح فعلی‌اش یا همان حزب الله سابق، پروژه انقلاب فرهنگی که نام واقعی آن «قتل عام فرهنگی» است، کلید خورد و با تصفیه‌ی نیروهای

پیشرو و چپ دانشجویی و نسل‌کشی وحشیانه، با تعطیلی سه ساله دانشگاه‌ها دهه‌ی دهشتناک شصت را آغاز کرد.

نزدیک به دو دهه طول کشید تا بار دیگر جنبش دانشجویی توان و نیروی خود را بازیابد و در ۱۸ تیر ۷۸ نقشی محوری در جامعه بیابد. با تشدید تضادهای طبقاتی در جامعه، و گسترش جو یأس و ناامیدی و تسلیم عمومی در برابر موج لیبرالیسم و نولیبرالیسم، باز این جنبش دانشجویی بود که شاهد شکوفایی و سازمان‌یافتگی مستقل از حاکمیت و معطوف به طبقه‌ی کارگر و جنبش زنان بود. اما پورش همه جانبه‌ی حاکمیت به گروه‌ها و طیف‌های چپ دانشجویی در سال ۸۶ تا نابودسازی تمام نهادها و کانون‌ها و نشریات مستقل دانشجویی ادامه یافت. با آغاز رویارویی خیابانی مردم با دولت، فشار بر دانشجویان و دانشگاه‌ها تشدید شد. در یکسال گذشته علاوه بر اخراج و ترور برخی اساتید، هزاران دانشجو مورد تهدید، ارباب، بازداشت و اخراج قرار گرفته‌اند.

سویه‌ی دیگر امسال اما، سیاسی شدن همگانی در دانشگاه بود. اگر در سال‌های گذشته فعالیت سیاسی دانشجویان عمدتاً به گروه‌هایی در دانشگاه‌های معینی در ایران محدود بود، اما تحولات یکسال و نیم گذشته و عریان شدن تضاد حاد حاکمیت و جامعه، جنبش دانشجویی را به لحاظ کمی بسیار گسترده‌تر کرد و دامنه‌اش را به دانشگاه‌های کوچک‌تر و شهرهای دیگر رساند. اکنون به دلیل سرکوب و خفقان حاد و نیز فقدان سازمان یافتگی مستقل دانشجویان، سطح ظاهری دانشگاه‌ها تحت کنترل به نظر می‌رسد، اما در لایه‌های زیرین، گدازه‌های جنبش همه جا گسترده می‌شود. به ویژه با اشغال نظامی دانشگاه‌ها، جنبش دانشجویی مجبور شده است کانون گسترش خود را از



◆ دفاع از علم در برابر جهل، وظیفه ی تاریخی جنبش دانشجویی در این برهه است. بایستی در برابر هر یورش حاکمیت به علوم انسانی و اجتماعی ایستاد و آن را عقب زد.

◆ خصوصی سازی دانشگاه ها و پولی شدن آموزش باید متوقف گردد. میلیاردها تومانی که صرف خیمه شب بازی های نظامی می شود، می بایست به بخش آموزش اختصاص داده شود و ظرفیت تحصیلات عالی رایگان، متناسب با متقاضیان افزایش یابد. خوابگاه ها، غذا، حمل و نقل و متون درسی دانشجویان بایستی به رایگان در اختیار آنان قرار گیرد. طبیعی ست که هرگونه کم و کاست در مسایل رفاهی دانشجویان قدرت تشکیل جبهه های متحد صنفی را ایجاد می کند و می تواند راه را برای مبارزه سیاسی هموار کند.

◆ جمهوری اسلامی در ادامه سیاست های ستم ورزانه اش بر قشر فرودست طرح حذف یارانه ها را در دستور اجرا دارد و سران سبز نیز ضمن همدلی با اجرایی شدن این طرح ضد انسانی، عملاً اعتراضات محتمل و به حق طبقات فرودست را "شورش های کور" خوانده اند و بار دیگر همدستی خود با بخش درون حاکمیت بورژوازی و یکپارچگی منافع سرمایه داری ایران در سرکوب را باز نموده اند، و بدیهی است که، این طرح معاش خانواده های بسیاری از دانشجویان را مختل می کند و باید متوقف گردد.

◆ بسیاری از فعالان دانشجویی از طیف ها و جریان های گوناگون به دلیل نظرات سیاسی و کنش های اجتماعی خود اکنون در بندند. آزادی کلیه زندانیان سیاسی و جبران خسارت های وارده بر آنان از مطالبات اساسی جنبش دانشجویی است.

◆ جنبش دانشجویی اهرم و بازپچه ای برای سران سبز نیست. آن ها امتحان شان را قبلاً پس داده اند. جنبش دانشجویی برای به قدرت رسیدن این و یا آن قدرت بیگانه از طریق مردم تلاش نمی کند، بل که راه پیوند مبارزات دانشجویی به مبارزات قشرهای تحت ستم و راه رهایی را می جوید.

دانشجویان سرباز نیستند. آنان آینده را می سازند.

آینده ای به رنگ سرخ انقلاب

گذر از دیکتاتوری به آزادی امکان پذیر نیست. بی دلیل نیست که سران سبز در تلاش برای جلوگیری از دگرگونی ریشه ای، به دیکتاتوری نیز در عمل، گردن نهاده اند.

زندگی تحصیلی و زیستی دانشجویان اما فاصله زیاد آن ها از شعارهای سبز را نشان می دهد. روز به روز دانشگاه ها بیشتر به یک کاسبکاری سرمایه دارانه و شبه بنگاه های اقتصادی بدل می شوند. پولی شدن تحصیلات عالی و خدمات دانشگاهی نه تنها فشار شدیدی بر دانشجویان وارد می آورد، بل که فرصت تحصیل و دانشجویی را از گروه های کم درآمد جامعه سلب کرده و تحصیل را نیز امری مختص طبقات بالادست می کند. فشارهای شدید جنسیتی بر دانشجویان دختر، و کنترل فاشیستی معاشرت دختران و پسران در دانشگاه ها، معنای رحمانی اسلام را واسازی می کند. جوانان مناطق محروم به طور سیستماتیک از ورود به دانشگاه های معتبر بازمی مانند، محتوای درسی دانشگاه ها در یک «قتل عام فرهنگی» دیگر سلاخی شده و علم مدرن با خرافات مذهبی جایگزین می شود.

دانشجوی ایرانی با گوشت و پوست خود امروز در حال تجربه ی دوباره آن چیزی است که سال های طلایی خمینی و موسوی بر کرده نسل گذشته حک کرده اند. میان واقعیت زندگی دانشجویی و راه های سبز موسوی شکافی پرنشدنی ست. میان مشی مبارزه ی انقلابی و مشی مماشات و فرصت سوزی برای بقای نظام جور طبقاتی از طریق بازگشت به قانون اساسی ارتجاعی ایران سازش امکان پذیر نیست. از همین روست که جنبش نوین دانشجویی و چپگرای ایران از دل این تضادهای موجود سربرآورده و محصول همین شرایط و فرزند زمانه ی خویش است و آلترناتیوی انکار ناشدنی.

اکنون به عنوان بخشی از طبقات ستم دیده و در راه هدف والای مبارزاتی مشترکمان، فرایتمان می خوانیم "تا گرد خواست های مشخص و بنیادین، خود را سازمان داده "تا نقش مهم تاریخ خود را در نبرد با دشمن مشترک ایفا کنیم.

◆ دیکتاتوری اسلامی حاکم بر ایران نظامی پوسیده است و مانع هرگونه رشد و تکامل جامعه. جنبش دانشجویی نظام حاکم را مانعی بر سر راه تحول مثبت جامعه می بیند، مانعی ست که باید رفع گردد!

◆ جنبش دانشجویی در مقابل هرگونه دخالت سیاسی، نظامی آمریکا و دیگر قدرت های امپریالیستی می ایستد.

◆ جنبش دانشجویی هرگونه دیکتاتوری و بی عدالتی را محکوم می کند.

◆ جنبش دانشجویی متحدان خود را در نهادهای حکومتی ایران، یا اتاق های وزارت خارجه ی کشورهای غربی جستجو نمی کند. جنبش دانشجویی متحدان حقیقی خود را طبقه ی کارگر و گروه های اجتماعی می داند که آفریننده ی واقعی جهان اجتماعی اند، در حالی که ماحصل کار و تلاش آن ها به صورت روزمره به غارت می رود.

◆ تبعیض جنسیتی و ستم آشکار بر زن نیمی از جامعه را مستقیماً هدف گرفته است. مبارزه با تبعیض جنسیتی و پشتیبانی از مبارزه برای رهایی زنان مطالبه ای اساسی برای جنبش دانشجویی است.

◆ جنبش دانشجویی متحد جنبش های حق طلبانه بوده و هست و دفاع و کارزار در پشتیبانی از فعالین و اهداف این جنبش ها را از وظایف خود می داند.

رادیو پروسه

در گفتگو با فعالین چپ:

وضعیت کنونی و چشم انداز جنبش دانشجویی

<http://radioprocess.wordpress.com>

لخت در آینه

حتماً ببینید!!!

لخت در آینه در یوتیوب:

<http://www.youtube.com/user/DarAyneh>

لخت در آینه در فیس بوک:

<http://www.facebook.com/DarAyneh>

یادداشت های ارسالی برای نشریه بذر

ترس ویرانگر پناهگاه؟

چند ماهی بود که به دنبال برنامه نویس می گشتیم. در روزنامه و اینترنت آگهی داده بودیم و به دوست و آشنا سپرده بودیم که اگر کسی سراغ دارند معرفی کنند. اما انگار هیچ برنامه نویسی توی شهر نمانده بود. دریغ از یک تماس یا رزومه!

خیلی عجیب بود. اوایل سال قبل که آگهی استخدام داده بودیم سیلی از رزومه و تماس داشتیم به طوری که این ما بودیم که به قول معروف طاقچه بالا می گذاشتیم و به سختی و با امتحان یکی را از میان بقیه انتخاب می کردیم ولی حالا منتظر بودیم که یک نفر از در وارد شود و ما او را استخدام کنیم.

بعد از مدتی خیلی علاقمند شدم بدانم که علت این وضعیت چیست؟! به همین خاطر با برخی از دوستانم که آن ها هم صاحب شرکت های کامپیوتری هستند به صحبت نشستیم. همگی به اتفاق به نتیجه رسیدیم که شرایط اجتماعی و سیاسی منجر به این وضع شده است.

خیلی از بچه های قدیم که برنامه نویس های قابلی بودند به بهانه های مختلف مثل ادامه تحصیل، اقامت و در واقع فرار از وضعیت کنونی به خارج از کشور مهاجرت کرده اند. عده ای از دوستان در جریانات سیاسی اخیر بازداشت شده اند؛ و برخی نیز چه از لحاظ روحی و چه از لحاظ جسمی از دست رفته اند. وقتی عمیق تر مسأله را بررسی کردم متوجه شدم که اکثر کسانی که اطراف من هستند قشر جوان و تحصیلکرده و روشنفکر جامعه هستند ولی وقتی پای صحبت آن ها می نشینی همگی قصد رفتن و مهاجرت دارند. هیچکس از شرایط راضی نیست. شغل، حقوق، تفریح، افکار، عقاید، در هیچ یک از این موارد آزادی وجود ندارد و هیچ حق انتخابی نیست. برای فرد، نظراتش، شخصیتش، مقامش و عقایدش جایگاهی وجود ندارد. کسی حرف او را نمی شنود، هیچکس جوان امروز و دردها و نیازهایش را نمی بیند. در این بین، اولین فکر مهاجرت و رهایی از شرایطی است که تا دهان باز کنی مشقت سرکوب جوابگوی

توست. نگاهی به عده ی بیشمار دانشجویان و فارغ التحصیلانی که در وزارت علوم مشغول مهر ترجمه مدارک خود هستند و یا تالارهای گفتمان و سایت هایی که محل مباحثات مهاجرت است یا دفاتر مشاوره برای پذیرش تحصیلی همگی گواه تمایل جوانان به مهاجرت ست.

از دست دادن قشر تحصیلکرده، جوان، با استعداد، روشنفکر و پویا که در ابتدای مسیر رشد و سازندگی است ضربه ی بزرگی به آینده هر جامعه ای است. در چنین وضعی، رژیم سرکوب ها را بیشتر کرده و خوشحال از رفتن نیروهایی است که می توانند خطر ساز باشند. این هم گواه یک واقعیت دیگر است: هراس رژیم از تنگنایی که در آن گیر کرده است. ■

همیشه جریان کنکور، قبولی ها و رتبه ها را دنبال می کنم. نتایج کنکور سراسری امسال فاجعه بود؛ یک آبروریزی به تمام معنا! اگر کسی دقیق و موشکافانه نتایج را بررسی می کرد پی به تقلب های صورت گرفته می برد.

امسال سعی شده بود که بچه های تهرانی خصوصاً پسر ها تا حد ممکن در تهران پذیرفته نشوند و راهی شهرستان ها شوند. درصدهای پذیرش در تهران به طور غیرعلنی کاهش پیدا کرده بود. یکی از دانشگاه های غیرانتفاعی تهران که سال گذشته با رتبه ۱۸ هزار قبولی داشت امسال فردی با رتبه ۷ هزار در آن پذیرش نشده بود! بیش از ۵۰ درصد ظرفیت دانشگاه های غیرانتفاعی تهران خالی مانده بود به طوری که برخی از روزنامه ها چون جام جم همراه نیز این نکته را خاطر نشان شده بودند و حتی مسئولین دانشگاه نیز اعتراض کرده بودند که ادامه این وضع منجر به ورشکستگی آنان خواهد شد. در برخی مدارس آمار نشان می داد که با رتبه ۱۲۰۰ نیز در تهران قبولی نداشتند.

از یک کلاس ۴۰ نفره در یکی از دانشگاه های شهرستان ۳۶ نفر از دانشجویان تهرانی هستند. در برخی خوابگاه ها بیش از ۷۰ درصد جمعیت سال اولی ها ساکنان تهران هستند، در حالی که چنین آماری در سالیان گذشته بی سابقه بوده است.

شواهد و آمار فوق گواه چیست؟ علت این تغییر ناگهانی چیست؟ یک جواب. ترس رژیم حاکم، ترس رژیم از نیروی جوان، دانشجو و بالقوه، نیرویی که حاضر است از همه چیز حتی جانش برای رسیدن به خواسته هایش بگذرد. اعتراضات و راهپیمایی های سال گذشته، حضور پرشور و بی سابقه دانشجویان و جوانان، فعالیت های گروه های دانشجویی، رژیم را به پراکنده کردن جوانان و جلوگیری از تمرکز آنان در شهری بیدار چون تهران راهی کرده است. به گمان این که با دور کردن آنان از شهری که رنگ و بوی سیاسی قویتری دارد بتواند خود را حفظ کند. بی خبر از آنکه با این کار تیشه به

ریشه خود می زند. چرا که جوانی که هیجده - نوزده سال از عمر خود را در شهری آگاه گذرانده، فعالیت های سیاسی و یا اجتماعی داشته، بیدار و آشنا به حق های رژیم است در شهرستان آرام و بیکار نمی نشیند بلکه تلاش می کند فرهنگ، افکار و عقاید خود را در آن جا رواج دهد و در جهت بیداری و آگاهی محیط گام بردارد؛ و اینگونه است که چراغی روشن در هر نقطه منجر به روشنایی کل نقاط خواهد شد! ■



این مصاحبه بخشی از خاطرات انتشار نیافته ی رفیق امیر حسن پور است که در اختیار نشریه بذر قرار گرفته است.



مصاحبه با رفیق "امیر حسن پور" درباره ی جنبش دانشجویی در خارج از کشور و تجربه ی کنفدراسیون

شد. خیلی زود فهمیدم که کنفدراسیون مبارزات بسیار مهم و موفقیت آمیزی علیه این جشن ها انجام داده بود. برنامه های دیگر دفاع از زندانیان سیاسی، دفاع از مبارزات مردم ایران و آمریکا و سایر کشورهای دنیا به ویژه ویتنام، فلسطین و ظفار بود. من در ایران از جنبش انقلابی ظفار اطلاعی نداشتم، اهمیت مبارزه ی مردم فلسطین برایم روشن نبود اما ویتنام همیشه در فکر و ذهنم بود. انجمن و کل «سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا» در مبارزه علیه تجاوز آمریکا نقش بسیار فعال و رادیکالی داشت و من از شرکت در تظاهرات و دیگر مبارزات ضدجنگ بسیار خوشحال بودم. به جز این ها همه ی فدراسیون های دانشجویی عضو کنفدراسیون هر سال کنگره و کنفرانس داشتند و بحث های زیادی انجام می شد. خود نشریات کنفدراسیون مانند شانزده آذر یا پیمان یا نامه ی پارسی خیلی برایم جالب نبودند. علاوه بر این ها، نشریات سازمان های سیاسی ایران نظیر «سازمان انقلابی حزب توده» و «توفان» و «سازمان انقلابیون کمونیست» و «جبهه ی ملی» و «حزب توده» به آدرس انجمن ارسال می شد و همه می خواندند و بحث می کردند و کمی بعد هم نشریات سازمان «چریک های فدایی خلق» و «سازمان مجاهدین خلق» و «جبهه ی رهایی بخش عمان و خلیج عربی» نیز دریافت می شد. محور سیاسی همه ی فعالیت ها و بحث ها سرنگونی رژیم شاهی و مبارزه با امپریالیسم آمریکا و دفاع از مبارزات انقلابی در همه جای دنیا بود. من دو بار در دانشگاه تهران دانشجو بودم، سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ و یکسال دانشسرای عالی ۱۳۴۳-۱۳۴۴ و سال های ۱۳۴۷-۱۳۵۱. دوران فعالیت سازمان یافته که من در آن شرکت داشتم سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ بود که هم زمان بود با سال های بحران اقتصادی و سیاسی، و در دانشگاه فعالیت مخفی و نیمه علنی زیاد بود. بیشتر فعالیت من در جمع دانشجویان گرد بود و اگر آن را با فعالیت های کنفدراسیون مقایسه کنم، که همیشه کرده ام، تفاوت ها بسیار واضح است. من در تظاهرات اول بهمن ۱۳۴۰ هنگامی که نیروهای مسلح رژیم به دانشگاه تهران حمله کردند شرکت داشتم اما از شعارهایی که داده می شد بسیار بدم می آمد. این ها شعارهای جبهه ی ملی بودند مانند «اصلاحات آری! دیکتاتوری نه!» و «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». بیزاریم از این شعارها به خاطر این نبود که من آگاهی انقلابی داشتم و انقلاب می خواستم و آن ها رفرم. در این زمان من هنوز مارکسیست نبودم و فقط به عنوان یک جوان گرد مخالف رژیم چیزی جز سرنگونی بساط سلطنت را نمی توانستم تصور بکنم و سرنگونی هم بیشتر به این معنی بود که بساط این رژیم از کردستان برچیده شود. این که می گویم این خواست من یا این تضادم با خط سیاسی جنبش دانشجویی دانشگاه تهران از آگاهی انقلابی سرچشمه نمی گرفت به این دلیل است که آرزوی همه ی ما در جنبش دانشجویی گرد استقلال کردستان بود و با وجود این که چشم به

▲ چطور با جنبش دانشجویی در خارج آشنا شدید؟

من بار دوم که به خارج آمدم، همان روز اول که به شهر شمپین-اوربانا رسیدم در ساختمان بزرگ باشگاه دانشگاه ایلینوی که بخش هتل ماندنی داشت اقامت کردم. در تهران شنیده بودم که دانشجویان ایرانی در این دانشگاه فعال هستند و روز بعد که هنوز ثبت نام و کلاس ها شروع نشده بودند سراغ آن ها را گرفتم و به دیدن کتابخانه عظیم دانشگاه رفتم.

▲ این در سال ۱۳۵۱ است؟

بله! مرداد ماه آن سال. اسم یکی از دانشجویان ایرانی فعال این دانشگاه را هم شنیده بودم. در این ساختمان دفاتر سازمان های دانشجویی، رستوران، کتابفروشی، سالن سخنرانی و امکانات دیگر بود. اطاقی که هم اسم انجمن دانشجویان ایرانی و هم اسم فدراسیون سازمان های دانشجویان بین المللی (خارجی) روی آن نوشته شده بود پیدا کردم. هنوز چند روزی به شروع سال تحصیلی مانده بود. دو سه نفر در دفتر بودند و بعد هم چند نفر دیگر آمدند. آن ها از دیدن یک تازه وارد خوشحال بودند و یکی پیشنهاد کرد که تا پیدا کردن مسکن منزل او بمانم. همان روز اول بحث سیاسی درگرفت و من یکی از کتاب هایی که در دفتر داشتند برای خواندن به امانت گرفتم و همان روز خواندم. کتاب چاپ پکن بود و توضیح نامه ی سرگشاده ی حزب کمونیست چین به حزب کمونیست شوروی بود درباره ی انشعاب در جنبش کمونیستی بین المللی. همان طور که قبلاً گفتم، من با وجود این که خودم از همان آغاز تحصیل به دانشگاه تهران در ۱۳۴۰، در فعالیت دانشجویی شرکت داشتم، از وقتی که با مارکسیسم آشنا شده بودم، ارزش زیادی برای جنبش دانشجویی قایل نبودم. ولی خیلی خوشحال شدم که فعالین انجمن افراد چپ هستند و از همان روزهای اول در فعالیت های انجمن شرکت کردم. با وجود این مدتی طول کشید تا نظرم در مورد جنبش دانشجویی تغییر کند و جایگاه آن را در پروسه ی انقلاب بهتر درک بکنم.

▲ چه چیزی در فعالیت انجمن برای شما جالب بود که با نوع فعالیت هایی که در ایران می کردید تفاوت داشت؟

«انجمن دانشجویان ایرانی در دانشگاه ایلینوی» یکی از شعبه های «سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا» بود که آن هم عضو «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» بود و فعالیت هر یک از شعبه ها بخشی از برنامه ی سراسری بود و در عین حال هر شعبه در منطقه ی خود به ابتکارات مبارزاتی دست می زد. از جمله اولین فعالیتی که من در رابطه با ایران دیدم مبارزه علیه جشن های دو هزار و پانصد ساله ی تأسیس نظام سلطنتی بود. اگر چه این جشن ها در ایران در پاییز سال قبل برگزار شده بود، در انجمن سرود «همه ی خلق های جهان زنده باد! بساط شهان جمله برکنده باد!» هنوز خوانده می

گسست از رفرمیسم نمی کردم. یعنی اقدام به کار تشکیلاتی نکردم. به این ترتیب می توانم بگویم که درک نادرست از تئوری مارکسیستی مخصوصاً دید دترمینیستی و اعتقاد به حتمیت انقلاب و این که جنبش دانشجویی و جنبش ملی ول معطل اند باعث انفعال سیاسی من شد. یعنی شاید بتوانم بگویم یک قدم به جلو و چند قدم به عقب برداشته بودم و یا از چاله به چاه افتاده بودم، از یک نوع رفرمیسم به نوع دیگر. منظورم این است که تنها با آشنا شدن به میانی تئوریک مارکسیسم نمی توان مارکسیست یا کمونیست شد. من در اولین سخنرانی آریانپور که درباره ی تفکر و تکلم بود متوجه شدم که درکم از مسایل دنیا بسیار سطحی است، و هر چه بیشتر با ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک آشنا می شدم بیشتر متوجه محدودیت های فکری خودم می شدم. تازه داشتم یاد می گرفتم که چطور مسأله ی ملی نیاز به حل انقلابی دارد و جنبش ملی کردستان در چنگال فئودالیسم و عشیره گری اسیر بوده و اگر هم می توانست جریانی کاملاً بورژوایی باشد و به هدف خودش یعنی استقلال دست یابد، استثمار اکثریت مردم که دهقان و کارگر و فقیران شهری بودند ادامه می یافت. این جا لازم است بگویم که رسیدن به این درک تدریجی بود و در این مورد همین حالا چیزهای جالبی یادم آمد. ولی بهتر است این را اضافه کنم که مسأله فقط آگاهی نیست بلکه گذار از آگاهی به پراتیک است که این به مراتب مشکل تر است. به قول مارکس مسأله فقط تفسیر جهان نیست بلکه توضیح آن به منظور تغییر است.

▲ از آن چه تا حالا گفته اید به نظر می رسد که شما در کنفدراسیون توانستید نه تنها متوجه محدودیت های خط سیاسی خودت بشوی بلکه تضادی را که مطرح کردید حل کنید، لاقلاً در این برهه از فعالیت تان. اگر چنین است توضیح بدهید که کنفدراسیون چگونه درک شما از جنبش دانشجویی را تغییر داد؟

◀ در سال های اخیر این سؤال و سؤالات مشابه برای من مطرح بوده است و نه تنها در مورد کنفدراسیون بلکه قبل و بعد از آن. اما فعلاً بگذار به این سؤال جواب بدهم. به طور خیلی مختصر، فعالیت در کنفدراسیون این امکان را برای من فراهم کرد که از مارکسیسم آکادمیکی که در دانشگاه تهران یاد گرفته بودم بیروم و با مارکسیسم جنبش کمونیستی آشنا بشوم و روابط این دو روند مارکسیسم را بهتر درک بکنم.

▲ شما که هنوز در محیط دانشگاه و در جنبش دانشجویی بودید چگونه توانستید از مارکسیسم آکادمیک بیروید؟

◀ تفاوت دو نوع مارکسیسم در محل پیدایش یا گسترش آن نیست و این را توضیح خواهم داد. من در اسفند ۱۳۴۲ که اول بار با تئوری مارکسیستی آشنا شدم از طریق دکتر آریانپور بود که سال بعد در دانشسرای عالی دانشجوی او شدم. مارکسیسمی که از او یاد گرفتم و با مطالعه ی آثار مارکسیستی در هنر و فلسفه و تاریخ و باستانشناسی گسترش دادم مارکسیسمی آکادمیک بود و با وجود این که خیلی خود را مدیون دکتر آریانپور می دانم و احترام من به او هیچ حد و حصری نمی شناسد، اما در طول مبارزات فکری سال های کنفدراسیون فهمیدم که آن چه از مارکسیسم او و از مطالعه ی کتاب های چاپ شوروی درک کرده بودم درکی دترمینیستی و اکونومیستی بوده است. دکتر آریانپور همیشه رشد تکنولوژی یا صنعت را به عنوان عاملی تعیین کننده در گذار ایران به سرمایه داری و سپس سوسیالیسم می دید و در بیان دلنشینش که هنوز در گوشم طنین دارد به

مبارزه ی مسلحانه داشتیم و سرنگونی شاه را آرزو می کردیم، خط سیاسی ما اجازه نمی داد که به دنبال یک حرکت دانشجویی انقلابی و متحد سراسری برویم که هدفش سرنگونی رژیم و برچیدن روابط اقتصادی-اجتماعی حاکم باشد و آلترناتیوی را در مقابل آن ارایه بدهد مثلاً نظامی دموکراتیک یا سوسیالیسم. گاهی بحث همکاری با دانشجویان آذربایجانی می شد اما این هم انقلابی نبود و بیشتر بر اساس دید ناسیونالیستی بود، یعنی این که می توان با آذربایجانی ها متحد شد چون آن ها هم مشکل ملی دارند. به این ترتیب رفرمیسم دانشجویان جبهه ی ملی و رفرمیسم جنبش دانشجویی گرد، یکی بدون اسلحه و دیگری در آرزوی اسلحه، به یک نتیجه می رسیدند. رفرمیسم حرکت دانشجویی گرد در فعالیت هایش بسیار برجسته بود. من این را وقتی متوجه شدم که در کنفدراسیون به فعالیت پرداختم و از تاریخچه ی مبارزات آن و نیز از تاریخ مبارزات «جامعه ی دانشجویان گرد در اروپا» اطلاع بیشتر پیدا کردم. ما در دانشگاه تهران سیاسی ترین کاری که می کردیم این بود که اخبار مبارزه ی مسلحانه ی گردهای عراق را که در شهریور ۱۳۴۰ شروع شده بود به اطلاع گردهای ایران برسانیم، کمک مالی برای ارسال به کردستان عراق جمع کنیم، وسایل بسیار ضروری را برایشان تهیه کنیم و بفرستیم، به خبرنگاران خارجی کمک کنیم که از طریق ایران به مناطق آزاد شده بروند، و گزارش های مطبوعات خارجی را ترجمه کنیم و در کردستان پخش کنیم و این قبیل کارها. یعنی جنبش دانشجویی به زاید یا پشت جبهه ی حرکت خودمختاری طلب کردستان عراق تبدیل شده بود و از محدوده ی این جریان محافظه کار خارج نمی شد. یک فعالیت دیگر سرزدن به زندانیان سیاسی گرد در زندان قزل قلعه بود. کار دیگری که بسیار ناسیونالیستی بود دیدار از بیماران گرد بود که در بیمارستان امراض ریوی تحت مداوای طولانی مدت بودند و دور از خانواده های خود بودند و برای آنها شیرینی و میوه می بردیم. از جمله فعالیت های دیگر در بین خود دانشجویان، انجام مسابقه بر سر میزان اطلاع از زبان و ادبیات کردی بود. مثلاً یادم می آید که یک بار مسابقه بر سر این بود که چه کسی بیشترین تعداد افعالی که با پیشوند **هه ل** شروع می شوند می تواند جمع کند. جایزه ی یکی از این مسابقه ها کتابی بود تحت عنوان **گه شتیک له کوردستاندا** (سفری در کردستان) که در کردستان عراق چاپ شده بود. باید بگویم که سه چهار نفر از دانشجویان در این فعالیت ها شرکت نمی کردند، آن ها تحت تأثیر انقلاب در کوبا بودند اما آلترناتیوی هم در مقابل این نوع فعالیت ها ارایه نمی دادند. دستگیری فعالین گرد در اسفند ۱۳۴۲ و بهار ۱۳۴۳ باعث متلاشی شدن این حرکت دانشجویی شد که تحت رهبری «حزب دموکرات کردستان ایران» بود. در اواخر دهه ی ۱۳۴۰ وضع تغییر کرد هم در سطح کل ایران و هم در کردستان. «سازمان چریک های فدایی خلق» و «سازمان مجاهدین خلق» در مرزبندی با رفرمیسم حاکم بر جنبش به وجود آمدند؛ در بین دانشجویان گرد هم با رفرمیسم «حزب دموکرات کردستان ایران» مرزبندی شد و نسل جدید دانشجویان و روشنفکران «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان» را پایه ریزی کردند.

آیا شما خودتان بخشی از این حرکت ضد رفرمیستی بودید؟

◀ نه! من در حالی که از آشنایی با مارکسیسم در شغف بودم و فکر می کردم از قید و بندهای جهان بینی ناسیونالیستی رها شده ام و مثلاً به این نتیجه رسیده بودم که مسأله ی ملی بخشی از مسأله ی انقلاب است و در حدی که می توانستم به تبلیغ مارکسیسم هم می پرداختم، تلاشی برای سازمان دادن به این

سر این است که در شوروی سرمایه داری رجعت کرده است؛ نمی دانستم که سوسیالیسم از آغاز تا آخرش جامعه ای طبقاتی است و هیچ تضمینی نیست که یک حزب کمونیست بدون درک درست و بدون تئوری پیشرفته تنها با در دست گرفتن قدرت دولتی بتواند دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم را به پیش ببرد؛ نمی دانستم که در شوروی بورژوازی نوین به قدرت رسیده و با این مفهوم آشنا نبودم؛ و یا نمی دانستم که مبارزه ی طبقاتی در سوسیالیسم به شکل انتاگونیستی هم ظهور می کند و بسیاری مسایل تئوریک مهمی از این قبیل. در واقع در منابعی که از شوروی به تهران می رسید و من در کتابفروشی ساکو می خریدم و با ولع می خواندم تحلیل می کردند که طبقات در شوروی از بین رفته اند و حزب کمونیست به حزبی همه-خلفی و دولت شوروی به دولت همه-خلفی تبدیل شده و خروشچف نوید داده بود که در عرض بیست سال یعنی تا ۱۹۸۰ شوروی وارد مرحله ی کمونیسم می شود. بگذار یک مثال دیگر از عدم درک این انشعاب را نقل کنم:

دکتر آریانپور را با چند نفر دیگر از طریق انجمن فرهنگی ایران و شوروی برای بازدید این کشور و مؤسسات علمی آن دعوت کرده بودند و بعد از برگشتن یکی از نکاتی که در یک دیدار خصوصی گفت این بود که «به رفقای شوروی در مورد برخوردشان به چین انتقاد کردم»، گویی که اختلاف دو حزب بر سر رفتار یا برخورد بد بوده است. آنچه حزب کمونیست چین انجام داد اقدامی تاریخی برای نجات دادن جنبش کمونیستی از چنگال بورژوازی نوینی بود که با استفاده از اعتبار لنین روابط سرمایه داری را رشد می داد. این بحث ها اهمیت تاریخی و تئوریک فوق العاده داشت. مارکسیسم، چه نوع آکادمیکش و چه نوع کمونیستی اش، اگر با این مبارزه ی تئوریک و ایدئولوژیک در مورد طبقه و مبارزه ی طبقاتی و گذار از سرمایه داری به کمونیسم بطور جدی دست به گریبان نشود دچار فسیل شدن خواهد شد. در اینجا لازم است تأکید کنم که در مورد من مشکل تنها کمبود منبع در ایران در مورد آنچه در جنبش کمونیستی بین المللی می گذشت نبود. اگر کسی می خواست مسأله را درک کند می توانست لااقل با گوش کردن به رادیو پکن گوشه ای از آنچه می گذشت را دریابد. حتی این هم کافی نبود. برای مثال عده ای از دانشجویان گرد که در همین سال ها، یعنی اواخر ۱۳۴۰، کارشان را به عرصه ی عمل محدود کردند و کومه له را به وجود آوردند با وجود این که از مائونیسم الهام می گرفتند و به رادیو پکن هم گوش می کردند و امیدی به شوروی و حزب توده نداشتند درکشان از مائونیسم فوق العاده سطحی بود، مثلاً مائونیسم را با اهمیت دادن به مسأله ی دهقانی اشتباه می کردند، کاری که در تحلیل های ژورنالیستی و آکادمیک متداول است، برای تئوری ارزشی قابل نبودند و گرفتار امپیریسم و اکونومیسم افراطی و ناسیونالیسم می شدند. کمونیست های کشورهایی که مسأله ی دهقانی نداشتند مانند فرانسه و آلمان، اگر چه مائونیسم را با مسأله ی دهقانی قاطی نمی کردند اما این جا هم یا دچار اکونومیسم می شدند یا آوانتوریسم انقلابی. خلاصه کنم، اگر مارکسیسم آکادمیک محدودیت های بسیار زیادی داشت مارکسیسم کمونیستی هم دچار محدودیت های خودش بود.

ستایش «لوله های زیبای کارخانه» می پرداخت و درکی که می داد چیزی بود که بعداً در جریان این مبارزات فهمیدم همیشه پایگیر جنبش کمونیستی همه جای دنیا بوده است و آن دترمینیسم تکنولوژیک و «تئوری نیروهای مولده» است. بی خود نبود که می گفت «جامعه گرایی (سوسیالیسم) نظام سرمایه داری را بر می افکند و به زباله دان تاریخ تحویل خواهد داد». این را حتی در یکی از کتاب هایش نوشت. گویی که این جبر تاریخ است و چه بخواهیم چه نخواهیم اتفاق خواهد افتاد. اگر رشد نیروهای مولده خودش گورکنان سرمایه داری یعنی طبقه ی کارگر را به عرصه ی تاریخ می کشاند، دانشجو دیگر چه کاره است. فکر می کنم درک نادرست من در مورد جنبش دانشجویی عمدتاً ناشی از این دید دترمینیستی بود...

▲ اگر درک شما از جنبش دانشجویی تا این حد تنوریزه بوده چگونه در جنبش دانشجویی توانستی از آن دست بگشی؟

باید بگویم که آن زمان خودم متوجه نبودم که کم بها دادن به جنبش دانشجویی ناشی از این دید دترمینیسمی بوده است. من نمی خواهم بگویم که کنفدراسیون جایی بود که در آن جا خط سیاسی نادرست درست می شد. اما چیزی که از همان آغاز برایم روشن شد این بود که آن تئوری مارکسیستی که من در ایران یاد گرفته بودم یعنی ماتریالیسم تاریخی از جمله تئوری فرماسیون اقتصادی-اجتماعی، طبقه و مبارزه ی طبقاتی و ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر برای توضیح واقعیت بود نه تغییر آن. برای مثال من برای این که مارکسیسم را بهتر بفهمم در سال ۱۳۴۳ دست به تحقیق وسیعی زدم در مورد نظام فئودالی در کردستان مکر، تحقیقی که هنوز به پایان نرسیده است. با وجود این که یکی از هدف هایم نقد دید ناسیونالیستی بود، این تحقیق ناظر بر این نبود که برای انقلاب راهیابی کند. هدفم این بود که خودم مارکسیسم را با به کار بردن آن در مورد یک جامعه ی مشخص بهتر بفهمم. منظورم از مارکسیسم آکادمیک این است نه این که آن را بی ارزش به حساب بیاورم. این جا یادم آمد که آریانپور در یکی از کتاب هایش که فکر می کنم «در آستانه ی رستاخیز» بود نوشته بود که خودش بعد از آشنایی با مارکسیسم برای دریافت صحت و سقم آن شروع کرده بود به مطالعه ی وسیع تاریخ تا مستقل قوانین تکامل تاریخ را دریابد و صحت و سقم ماتریالیسم تاریخی را ارزیابی بکند، اما "هیلده بلومنتال" در سفرش به ایران به او گفته بود که این کاری است که انجام شده و لزومی ندارد که او تکرارش کند. آن چه من می کردم محک تجربه زدن به مارکسیسم نبود و بیشتر برای درک ماتریالیسم تاریخی بود از طریق به کار بردن آن در تحلیل تاریخ اجتماعی-اقتصادی کردستان مکر. این جالب است که من درست در همان اوانی با مارکسیسم آشنا شدم که مهمترین تحول در جنبش کمونیستی دنیا بعد از انقلاب اکتبر در جریان بود - یعنی مبارزه ی حزب کمونیست چین با رویزیونیسم خروشچفی، و نه آریانپور نه من و گروهی از رفقای که مثل من با مارکسیسم آشنا می شدند اهمیت آن را درک نمی کردیم. انشعاب بزرگ در جنبش کمونیستی دنیا صورت گرفته بود اما سال ها بعد تا هنگامی که به خارج از کشور رفتم نمی دانستم که این انشعاب بر سر چیست. من نمی دانستم که بحث حزب کمونیست چین بر

مبارزه بر سر اینکه حال و آینده را چگونه شکل بدهیم مبارزه ای سیاسی است و این سیاست الزاماً طبقاتی است و جنبش دانشجویی مانند سایر نیروهای اجتماعی در این مبارزه حضور دارد، و سوال این است که با چه طبقه ای همسو می شود؟ اگر می خواهد از همه ی طبقات درگیر در مبارزه مستقل باشد، سیاست خودش چیست؟ اگر سیاست رفرمیستی بازسازی و ترمیم وضع موجود را دنبال نمی کند و می خواهد اترناتیوی در برابر نظام سرمایه داری جهانی بسازد چگونه این کار را خواهد کرد و اصولاً چرا باید از طبقه ی کارگر مستقل بشود؟...

بحث بودند و عده ای از اعضای انجمن هم که چپ بودند این ادبیات را می خواندند، صاحب نظر بودند، و برای درک اختلافاتی که بر سر آن بود می بایستی تئوری هم مطالعه بکنند. می بایستی بدانند که سرمایه داری چیست، فئودالیسم چیست، فرماسیون اقتصادی چیست، طبقه چیست و غیره. همان سؤلهایی که در تحقیق من مطرح بود این جا مطرح می شد اما این بار در رابطه با انقلاب و انقلاب کردن. در انجمن نشریات سازمان های کمونیستی که این موضوع را بررسی می کردند خوانده می شد و از همه مهم تر این بود که بحث و جدل صورت می گرفت.

میزان یادگیری و سرعت این یادگیری در بین دانشجویانی که قبلاً این بحث ها را نشنیده بودند خیره کننده بود. برای مثال تقریباً هم زمان با من سه دانشجو که مدت یکسالی بود در یکی از دانشگاه های میشیکان درسشان را شروع کرده بودند و در دانشگاه ایلینوی پذیرش گرفته بودند به انجمن آمدند. دانشگاه ایلینوی خیلی مورد توجه دانشجویانی بود که به رشته های علمی

و کامپیوتر علاقه داشتند. این سه نفر بعدها تعریف می کردند که در ایران شنیده بودند که بعد از جریان ملی کردن صنعت نفت مجله ی تایم مصدق را به عنوان «مرد سال» انتخاب کرده بود و تصویرش را روی جلد مجله چاپ کرده بود. می گفتند به کتابخانه ی دانشگاه میشیکان رفتیم، جای مجله را پیدا کردیم، و بعد از پلیدن دور و بر وقتی مطمئن شدیم کسی نگاه نمی کند مجله را پیدا کردیم و از خوشحالی دیدن تصویر مصدق سر از پا نمی شناختیم. دو نفر از این سه نفر در مدت قریب یکسال از نظر سیاسی فوق العاده رشد کردند. روزی به دفتر انجمن رفتم و یکی از آن ها در آن جا بود و مشغول خواندن روزنامه ای بود که از شکلش و قواره اش متوجه شدم «توفان» است. پرسیدم چه خبرها؟ گفت

«توفان» تازه اومده. پرسیدم چیز تازه ای دارد؟ گفت یک مقاله در مورد ساخت اجتماعی دارد، مسأله را حل کرده. پرسیدم چطور؟ گفت به جای بحث تئوریک و تحلیل پیشنهاد می کند که مخرج مشترک همه ی نظرات را بگیریم و به نتیجه درست برسیم. چندی بعد که مقاله را خواندم متوجه شدم که بسیار خوب متوجه اشکال آن شده بود و بحث مقاله همین بود. هر سه این دانشجویان در رشته های علوم بودند و بر خلاف من علوم اجتماعی و علوم انسانی نخوانده بودند اما یادگیریشان جهشی بود. آن چه جالب بود این بود که یادگیری فقط اطلاع پیدا کردن و دریافت ساده ی تحلیل سایرین نبود بلکه به کار بردن آن و نقد هر موضعی که به نظر نادرست می آمد. در انجمن هیچ محدودیتی برای مطالعه و بحث هیچ نظری نبود. تنها یک نفر از شوروی و حزب توده دفاع می کرد و بقیه شوروی را یک جامعه ی سرمایه داری و حزب توده را سازشکار به حساب می آوردند اما منتظر بودند که شماره ی جدید «مردم» یا «دنیا» برسد، آنرا بخوانند و به نقد بکشند. در مورد مسایل جنبش کمونیستی و کارگری آمریکا و دیگر مبارزات آمریکا و سایر کشورها هم همین طور. من می توانم در مورد این محیط آموزشی و مبارزه ی فکری داستان های زیادی نقل بکنم.

▲ قبل از این که به این داستان ها بپردازیم، سؤال دیگری هم برای من مطرح است. آیا سایر واحدهای کنفدراسیون هم وضعیت مشابه انجمن شما را داشتند؟

▲ این بحث ها مسأله ی رابطه ی بین تئوری و پراتیک و جنبش دانشجویی و جنبش کمونیستی را مطرح می کنند. از آن چه تا حالا گفته ای معلوم می شود که شما در دانشگاه تهران جایی که حتی نام بردن از مارکس و انگلس و لنین و مانو ممنوع بود با مارکسیسم آشنا شدی و سپس به دانشگاهی رفتی که این نوع سانسور دانش را نداشت اما هنوز کنفدراسیون بود که امکان تحول فکری را به شما داد. این کنفدراسیون چه بود که چنین توانی داشت؟

▲ پاسخ دادن به این سؤال ساعت ها وقت می خواهد چون مسأله فقط تجربه ی من نیست اگر چه تجربه ی یک فرد هم می تواند بسیاری از سؤال ها را پاسخ بگوید. از این جا شروع می کنم که یکی از جاذبه های این دانشگاه برای من کتابخانه ی بزرگش بود که سومین کتابخانه ی دانشگاهی آمریکا بود، و من یک پلیم در تظاهرات و مبارزات عملی بود و پای دیگرم در کتابخانه که قریب شش میلیون کتاب و حدود نود هزار مجله ی قدیمی و جدید داشت. علاوه بر ده ها هزار کتاب ضد مارکسیستی و ده ها مجله و

روزنامه ی ضد کمونیستی، بخش مهمی از نشریات جنبش کمونیستی دنیا از قرن نوزده به بعد و همه نوع منابع مارکسیستی به زبان انگلیسی و زبان های دیگر در دسترس بود، چیزهایی که در ایران فقط می شد در عالم خیال آن ها را تصور کرد. برای مثال کتابخانه از

قدیم یک دهم هر آن چه در شوروی چاپ می شد دریافت می کرد و چندین قفسه ی کتابخانه «نشریات ترجمه ای» بودند که منتخبی از محتوای مجلات خبری و سیاسی و تئوریک چین را به انگلیسی در دسترس قرار می داد. من اگر انجمنی وجود نداشت یا کنفدراسیونی در میان نبود با دسترسی به این همه منابع می توانستم درکم را از مارکسیسم بهتر و عمیق تر بکنم اما مطمئنم تمام آن دانش که خواندن همه ی آن ها چند عمر وقت می خواست نمی توانست جای آن چیزی را بگیرد که شرکت در مبارزات این سال ها به من داد.

همان طور که اشاره کردم من در سال ۱۳۴۳ شروع به تحقیق میدانی در مورد نظام اجتماعی-اقتصادی کردستان مکری کردم و در ایران مدام در جستجوی منابع تئوریک در مورد فئودالیسم و بحث های مختلف مربوط به آن بودم که آن هم منابع شوروی و بعضی منابع مارکسیستی غربی بود که البته بسیار محدود بود. در انجمن یکی از بحث هایی که در جریان بود ساخت اجتماعی-اقتصادی ایران بود، این که ایران سرمایه داری است یا فئودالی یا «وجه تولید آسیایی». من در ایران اطلاع نداشتم که این بحث علاوه بر اهمیت تاریخی و تئوریک، اهمیت اساسی برای برنامه ی جنبش کمونیستی برای انقلاب دارد یعنی تشخیص این که چه نوع انقلابی در پیش است بستگی به این دارد که فرماسیون غالب در ایران کدام است. همچنین اطلاع نداشتم که این بحث در سال های ۱۹۶۰ در سایر کشورها مثل هند و ترکیه و مصر نیز در گرفته بود. خیلی زود در کتابخانه ی دانشگاه به جستجوی این بحث ها که بخشی از آن در Journal of Peasant Studies [مجله ی مطالعات دهقانی]

منتشر می شد و نیز نشریات مارکسیستی مراجعه کردم. این بحث به برنامه ی کنفدراسیون یعنی مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه و استقلال ایران از سلطه ی آمریکا ربط مستقیمی نداشت اما نشریات سازمان های کمونیستی ایران درگیر این

چالش می کشیدند، رفرمیستهای کنفدراسیون شعار کهنه ی «دانشجویان از شعار سرنگونی می رمند» را هر بار با رنگ و لعاب تازه ای مطرح می کردند. در فاصله ی کنگره ی ۱۲ و انشعاب که چهار سال بعد صورت گرفت مبارزات بسیار مهمی در گرفت و در دوران بعد از انشعاب تا سال ۱۳۵۶ که مبارزات در ایران گسترش یافت و به سرنگونی رژیم منجر شد مبارزه ی سیاسی و فکری عمیقتر شد. در این سال ها برخی از رفرمیست ها با شعار «مبارزه ی مسلحانه محور همه ی مبارزه ها است» به بستن دست و پای جنبش دانشجویی می پرداختند. مبارزه با این رفرمیسم مسلح از جمله مبارزات تئوریک مهم این سال ها بود.

به این ترتیب در جواب سؤالتان باید بگویم که انجمن های دانشجویی با هم تفاوت داشتند اما در عین حال در یک سطح از مبارزه همسنگر بودند و آن هم مبارزه ی ضد رژیم و ضد امپریالیسم بود اما همان طور که اشاره کردم حتی در مورد این مبارزه هم وحدت نظر نبود و مدام مبارزه ی درونی می شد...

▲ دیدی که معمولاً از کنفدراسیون ارائه می شود، برخلاف نظر شما، اهمیت کنفدراسیون را در وحدت دانشجویان و ماهیت دمکراتیک آن می بیند در حالی که شما تأکید بر تضادهای درون آن دارید؟!

درست است که چنین دیدی در سال های اخیر رایج شده. این سؤال نیز احتیاج به توضیح مفصل دارد. چند سال پیش که مراسمی به مناسبت چهلمین سالگرد کنفدراسیون در بعضی جاها از جمله در تورانتو برگزار شد و من در آن شرکت کردم، برداشت گردانندگان این یادبودها همین بود. این برداشت که خود کنفدراسیون هم وجود داشت کنفدراسیون را مخراج مشترک نظرات، آن هم کمترینش، می داند و تصور می کند که دانشجویان اگر هم اختلافی داشته اند زیر یک چتر گرد آمده بودند و به شیوه ای دمکراتیک با هم می ساختند و فعالیت می کردند و رمز موفقیتش همین دمکراتیک بودنش بود و منظور از «دمکراسی» هم تحمل همدیگر است. من معتقدم که این تصویر درستی از کنفدراسیون نیست. این درست است که سنت سازماندهی دمکراتیک در کنفدراسیون جا افتاده بود، برای مثال به کار بردن شیوه هایی از قبیل انتخابات آزاد گروه رهبری کننده (هیئت دبیران)، رابطه ی انجمن ها با مرکز، رابطه ی مرکز هر کشور با رهبری جهانی و یا اداره ی جلسات تصمیم گیری، ارائه ی کنفرانس و کنگره و بحث و جدل کردن و غیره. بدون شک این تجربه ی مهمی بود اما خصلت کنفدراسیون را تعیین نمی کند زیرا در بعضی سازمان های دانشجویی دیگر به خصوص در کشورهای غربی این شیوه های سازماندهی و فعالیت از مدت ها پیش جزو فرهنگ سیاسی بوده و این بخودی خود عامل موفقیت نیست. علاوه بر این، درک غالب کنونی در مورد کنفدراسیون متکی بر داده های این تجربه نیست و بیشتر ایده آلیزه کردن چیزی است که امروز کمیودش را احساس می کنند و در عین حال بر اساس درکی از جنبش دانشجویی است که در تجربه ی کنفدراسیون و دیگر جنبش های دانشجویی خلافتش به ثبوت رسیده است.

جنبش دانشجویی مانند هر جنبش دیگر و مانند هر پدیده ی اجتماعی دیگر از شبکه ای از تضاد ها به وجود آمده که در آن ها می توان «وحدت و مبارزه ی ضدین» را ببینیم. برای مثال، کنفدراسیون، این بزرگترین سازمان جنبش دانشجویی خارج از کشور، در تضاد با رژیم شاهی و امپریالیسم بود و علاوه بر بسیاری تضادهای روزمره، در درون خودش نیز بین گرایشهای متفاوت مدام مبارزه در می گرفت. همان طور که قبلاً اشاره

رشد کنفدراسیون ناموزون و پر از تضاد بود اما آنچه من در انجمن می دیدم و بعد در بسیاری از انجمن های آمریکا دیدم در سطح آمریکا یک روند بود و در بعضی مناطق اروپا هم همین طور. یعنی هم در آمریکا و هم در اروپا نظرات گوناگون وجود داشت حتی در مورد مسأله ی اصلی مبارزه با رژیم. این تنوع فکری و سیاسی تعجب آور نیست چون که نمی تواند غیر از این باشد. واضح است که در درون یک قشر مثل دانشجویان یا زنان یا جوانان یا حتی در یک طبقه نیز اختلاف خطی هست. مسأله اینست که با این تضادها چگونه برخورد می شود.

هنگامی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد تحصیل در خارج گسترش یافت، انجمن های دانشجویی که در دانشگاه های مختلف اروپا و آمریکا بوجود آمدند و بعد در سطح هر کشور و بعد در سطح اروپا و بالاخره در سطح آمریکا متحد شدند و نهایتاً به تشکیل کنفدراسیون انجامید در آغاز از نظر خط سیاسی ناسیونالیست و محافظه کار بودند و از نظر نوع فعالیت ها صنفی گری می کردند. قبل از تشکیل کنفدراسیون سیاسی ترین هدفشان شناساندن فرهنگ و تاریخ به اصطلاح با عظمت ایران به مردم کشوری بود که در آن تحصیل می کردند. این کار، که پیشیزی ارزش نداشت، وظیفه ی رایزن فرهنگی سفارت ایران بود نه کار سازمان های دانشجویی. هدف دیگر این انجمن ها یادگیری علم و دانش و انتقال آن به ایران بود برای پیشرفت وطن. هدف دیگر تأمین رفاه دانشجویان از قبیل دریافت ارز، تمدید پاسپورت و ویزا و این قبیل نیازهای صنفی بود. فعالیت هایشان برگزاری سنتی جشن نوروز و شب یلدا و مسابقات ورزشی بود. بیخود نبود این تشکلات با این خط سیاسی با سفارتخانه ها و کنسولگریهای رژیم رابطه ی نزدیک داشتند و همدیگر را تغذیه می کردند.

می بینید که این خط سیاسی همان بود که در دانشگاه تهران در نیمه ی اول دهه ی ۱۳۴۰ بر جنبش دانشجویی غالب بود و مختصری از آن را بر اساس تجربه ی خودم بازگو کردم. در کنفدراسیون در نیمه ی دوم دهه ی ۴۰ مبارزه با این خط رفرمیستی شروع شده بود و در اسفند ۱۳۴۹ با حمله ی دولت به کنفدراسیون و غیرقانونی اعلام کردن آن شدت یافت. این حمله تضادهای سیاسی درون کنفدراسیون را علنی تر کرد و جریان چپ در کنگره ی ۱۲ که بلافاصله بعد از این حمله تشکیل شد با هرنوع تسلیم یا سازشکاری مخالفت کرد و استدلال کرد که کنفدراسیون باید برای سرنگونی رژیم مبارزه بکند. اما جریانات رفرمیست با اتخاذ صریح موضع سرنگونی مخالفت کردند. با وجود این در اثر مبارزه ی جریان چپ، کنگره خط تسلیم طلبی را هم نپذیرفت و این مبارزه تا انشعاب کنفدراسیون در دیماه ۱۳۵۳ (کنگره ۱۶) ادامه یافت. رفرمیست ها از هیچگونه تلاشی برای مهار کردن جنبش دانشجویی کوتاهی نمی کردند.

جریانات رفرمیست درون کنفدراسیون در شرایطی جنبش دانشجویی را به فعالیت در چهارچوب قانون اساسی سلطنتی محدود می کردند که در ایران و بقیه ی دنیا، هم در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و هم در اروپا و آمریکای شمالی، جنبش های اجتماعی برای تغییر انقلابی وضع موجود مبارزه می کردند، پروژه ی ساختن جامعه ی سوسیالیستی در شوروی و اردوگاهش شکست خورده بود، در جنبش کمونیستی بین المللی انشعاب شده بود، در چین انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در جریان بود، و جنبشهای نوین کمونیستی در حال شکل گرفتن بودند. در حالی که جنبش دانشجویی و جوانان در غرب با شعار «واقع بین باش! آنچه را ممکن نیست طلب کن!» دنیای سرمایه داری را به

خط مشی های گوناگونی در پیش می گیرند و این ربط زیادی به جایگاهشان در این یا آن طبقه ندارد. دانشجویی که از یک خانواده ی کارگری فقیر است می تواند محافظه کار باشد و دانشجویی که از یک خانواده ی بورژوازی مرفه است می تواند علیه طبقه ی خودش قیام کند. دانشجویان می توانند خط مشی انقلابی ترین طبقه ی تاریخ را در پیش بگیرند و باید مبارزه کنند که به جای جهان بینی بورژوازی که شب و روز در خانواده و مدرسه و رسانه ها تبلیغ می شود به جهانی بینی کمونیستی روی آورند و آن را راهنمای مبارزاتشان بکنند. این چیزی است که همیشه اتفاق افتاده است و در واقع بخش زیادی از رهبران جنبش کمونیستی دنیا، چه در غرب چه در شرق، در جنبش دانشجویی با کمونیسم آشنا شده اند. این یکی از دلایل اهمیت جنبش دانشجویی است، چیزی که من قبلاً متوجه آن نبودم.

خلاصه کنم کنفدراسیون در جریان این مبارزات درونی و مبارزات بی وقفه علیه رژیم و امپریالیسم و دفاع از جنبش های انقلابی ساخته و پرداخته شد. مبارزات درونی به جای تضعیف جنبش دانشجویی آن را برتر و پیگیرتر و پرداخته تر می کرد. اگر مبارزات درونی، یعنی مبارزه بر سر خط مشی و ماهیت جنبش دانشجویی انجام نمی شد، اگر جریان چپ به جنبش دانشجویی کم بها می داد، کنفدراسیون در بهترین حالت در چهارچوب قانون اساسی دوران انقلاب مشروطه در جا می زد و در آرزوی روزی که شاه سلطنت بکند نه حکومت ناکام می ماند.

▲ بحث های سؤال برانگیزی است. ابتدا اگر ممکن است توضیح بدهید که بحث بر سر ماهیت جنبش دانشجویی چگونه مطرح شد و به پیش برده می شد و چگونه مبارزات عملی علیه رژیم با این مبارزات درونی تلفیق می شد؟

این بحث ها، در ابتدایی ترین شکلش به این صورت مطرح شده بود که جریانات رفرمیست در مقابله با رادیکالیزه شدن جنبش در ابتدا استدلال می کردند که دانشجو توان دست برداشتن از منافع صنفی خود را ندارد و از آنجا که به کار علم و روشنفکری می پردازد باید از سیاست بپرهیزد، دانشجو کارش سیاست نیست و نفعی در مبارزه ی انقلابی نمی بیند. بعدها البته این ادعا به اشکال پخته تر و پیچیده تر مطرح می شد. جریان انقلابی برای مقابله با این خط سیاسی به بحث تئوریک در مورد جنبش دانشجویی و تاریخ جنبش های دانشجویی می پرداخت. مثلاً یادم هست که «سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا» فصلی از مجله ی «مطالعات ویتنامی» را که در هانوی منتشر می شد و راجع به جنبش دانشجویی ویتنام جنوبی بود به فارسی ترجمه و منتشر کرد^۱ و «سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل)» منتخبی از آثار مارکسیستی را در مورد جنبش دانشجویی منتشر کرد.^۲ همچنین جنبش دانشجویی در چین قبل از انقلاب (جنبش ۴ مه) و سایر جنبش ها مطالعه می شد و منابع به انگلیسی و سایر زبان های اروپایی فراوان بود. دانشجویان هوادار «سازمان انقلابیون کمونیست» این بحث ها را قبل از انشعاب سپتامبر ۱۹۷۵ مطرح می کردند و بر سر آن در کنگره ها، کنفرانس ها و سایر تجمعات بحث راه می انداختند. بعد از انشعاب، «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان

کردم ابتدا بعضی از انجمن های دانشجویی خارج از کشور با رژیم شاهی و سلطه ی امپریالیسم همگونی داشتند که بعد به ضدیت تبدیل شد و مبارزه ای بین دو طرف درگرفت که تاریخ آن را رقم زد. در آغاز خط سازمان های دانشجویی این بود که شاه را مجبور کنند که به قانون اساسی وفادار باشد و با احترام گذاشتن به آن مانند شاهان اروپای سرمایه داری سلطنت کند نه حکومت. اما بیش از سه دهه سلطه ی این خط بر جنبش سیاسی ایران یعنی از بعد از روی کار آمدن پهلوی دوم این خط سیاسی نتوانست تضاد را حل بکند. در نیمه ی دوم دهه ی ۱۳۴۰ خطی انقلابی رشد کرد و مبارزه ی بین سیاست رفرمیستی و انقلابی درگرفت. در کنفدراسیون، رفرمیست ها به انواع و اقسام استدلالات متوسل می شدند تا جنبش دانشجویی را مهار بکنند، از جمله اصرار می کردند که کنفدراسیون تنها می تواند برای خواست هایی مبارزه کند که توانایی بدست آوردن آن ها را داشته باشد و سرنگونی یکی از این خواسته ها نیست؛ و با کنفدراسیون نباید به بحث های ایدئولوژیک پردازد به بهانه ی این که دانشجویان دارای یک ایدئولوژی نیستند و بحث ایدئولوژی آن ها را متفرق می کند؛ و در «چپ» ترین حالت هشدار می دادند که شعار سرنگونی، هژمونی پرولتاریا را در جنبش دانشجویی تأمین نمی کند و بنا بر این خواستی بورژوازی است؛ و یا اگر شعار سرنگونی پذیرفته شود بلافاصله این سؤال مطرح می شود که چه چیزی جای رژیم استبدادی را بگیرد و جنبش دانشجویی نمی تواند به نظر واحدی برسد. این تنها چند نمونه از استدلالات جریان راست بود.

یکی از عرصه های مبارزه ای که بر سر سرنگونی درگرفت درک ماهیت جنبش دانشجویی بود: مهمترین سؤال این بود: جنبش دانشجویی چیست؟ این سؤالی بود که جوابش به مبارزه در عرصه ی تئوری و سیاست و ایدئولوژی کشیده شد. در واقع مبارزه ی عملی کنفدراسیون و تعمیق آن و بسیاری عوامل دیگر از جمله رشد جنبش نوین کمونیستی ایران و بقیه ی دنیا، و مبارزه با رویزیونیسم شوروی کمک کرد که چنین سؤالی مطرح بشود. نه تنها خود سؤال مهم است بلکه همان اندازه مهم است که ببینیم چرا چنین سؤالی مطرح شد، بر سر آن مبارزه در گرفت، و چه پاسخ هایی داده شد؟ چرا سایر سازمان های دانشجویی آن زمان از قبیل «سازمان دانشجویان عرب» یا «جامعه ی دانشجویان گرد در اروپا» چنین سؤالی را مطرح نکردند؟

خط انقلابی این بحث را مطرح کرد که یکی از مؤلفه های خط رفرمیستی درک آن از ماهیت جنبش دانشجویی است. این خط جنبش دانشجویی را نه یک جنبش سیاسی بلکه حرکتی صنفی به حساب می آورد، یعنی جنبش دانشجویی نمی تواند از حدود و ثغور مصالح و منافع روزمره ی قشر دانشجو خارج شود و به این ترتیب با وجود اینکه دانشجویان امکان و فراغ و توانایی کار فکری و سیاسی دارند، خواست ها و مطالباتشان نمی تواند از چهارچوب یک اتحادیه ی کارگری خارج شود. یعنی اگر اتحادیه ی کارگری، کارش فروش نیروی کار گارگران با نرخ مناسب تر و تأمین رفاه اقتصادی آن ها است، جنبش دانشجویی نیز وظیفه ی اصلیش تأمین شرایط مناسب برای تأمین منافع دانشجویان است. بر عکس، خط انقلابی جنبش دانشجویی را جنبشی سیاسی، آگاهانه و غیر صنفی می دید که می تواند مرزهای قشرش را پشت سر بگذارد، به آگاهی سیاسی انقلابی از جمله کمونیستی دست یابد، و به جای کرنش در مقابل وضع موجود در جهت زیرورو کردن آن گام بردارد. دانشجویان که یک قشر را تشکیل می دهند و از طبقات مختلف می آیند،

^۱ مبارزات دانشجویان و محصلین ویتنام جنوبی، نوشته نومن ترانگ، ترجمه ی بخش انتشارات سازمان آمریکا، [نشریه] دانشجو، شهریور ۱۳۵۲- سپتامبر ۱۹۷۳.

^۲ سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل). در باره ی جنبش جوانان و دانشجویان. بدون تاریخ. ۸۴ ص.

آگاهانه تلاش کند که از طبقه ی بورژوازی و لایه های آن مستقل شود ضرورتی تاریخی است زیرا قشر دانشجو از نظر عینی با هزاران بند به خرده بورژوازی و بورژوازی وابسته است و به این معنی از طبقه ی کارگر مستقل است. اما چالش اصلی این است که جنبش دانشجویی به این طبقه بپیوندد، و به تحقق پروژه ی تاریخی آن بپردازد. جنبش دانشجویی جنبش سیاسی و آگاهانه است و در گذشته بعضی از جنبش ها این کار یعنی بریدن از بورژوازی و پیوستن به طبقه ی کارگر را انجام داده اند. کسی نمی تواند انکار کند که بیشتر کادرهای جنبش کمونیستی از این قشر می آیند. بورژوازی هم بیشتر تکنوکرات ها و بوروکرات ها و سیاستمداران و بقیه ی کادرهایش را از همین قشر تأمین می کند.

▲ مسأله ی رابطه با حزب هنوز روشن نیست؟!

حزب، به ویژه حزب کمونیست، با سازمان دانشجویی در بسیاری زمینه ها به خصوص تشکیلات و سازماندهی متفاوت است. اگر انقلاب مسأله ی اصلی است، جنبش دانشجویی باید در

خط «کنفدراسیون احیا» کمونیستی نبود بلکه دمکراتیسم انقلابی بود. دمکراتیسم انقلابی هم سیاسی در حد برنامه ی حداقل یک حزب کمونیست است. دمکرات های انقلابی الزاماً کمونیست نیستند اگر چه یک کمونیست حداقل باید دمکراتیسم انقلابی را بپذیرد...

رابطه ی نزدیک با حزبی که انقلابی است حرکت کند. بدون حزب به هیچ وجه نمی توان انقلاب کرد آن هم حزبی که تئوری و برنامه ی انقلابی داشته باشد و بتواند در شرایط بحران انقلابی لحظه ها را در یابد. رابطه ی سازمان دانشجویی با حزب را هم نمی توان از پیش تعیین کرد اما من می توانم به تجربه ی کنفدراسیون اشاره بکنم.

هنگامی که من به انجمن دانشجویی پیوستم، دانشجویان بیشتر چپ بودند و مواضع «سازمان انقلابی حزب توده» و «توفان» و «سازمان انقلابیون کمونیست» بیشتر طرفدار داشت و بعضی ها هم طرفدار هیچ کدام نبودند و یک نفر طرفدار شوری و «حزب توده» بود و یاد نمی آید که کسی عضو «جبهه ی ملی» بوده. من البته اطلاع نداشتم که چه کسی عضو کدامیک از این سازمان ها است و به احتمال زیاد خیلی کم عضو بوده اند و اگر هم بوده اند به نظر من اشکالی نداشته است. من خودم در این سال ها عضو هیچ حزبی یا هیچ سازمانی غیر از انجمن و کنفدراسیون نبودم. دانشجو می تواند عضو حزبی باشد و در سازمان دانشجویی هم فعالیت بکند. هنگامی که خط «سازمان انقلابیون کمونیست» در انجمن هوادار بیشتر پیدا کرد، و این تقریباً هم زمان با انشعاب در کنفدراسیون بود یعنی سال ۱۹۷۵، خط مشی انجمن در فعالیت های دفاعی و فرهنگی و تشکیلاتی تغییراتی کرد که به نظر من در جهت رزمنده تر شدن و انقلابی تر شدن بود. «کنفدراسیون احیا» مانند گذشته یک سازمان دمکراتیک بود و فعالیت در آن مشروط بر پذیرفتن خط مشی هیچ حزب و سازمانی نبود اما خط مشی آن «دمکراسی انقلابی» بود نه دمکراسی لیبرال.

در انجمن، مانند دوره ی قبل از انشعاب، نشریات تمام احزاب و همه ی بخش های منشعب شده ی کنفدراسیون مطالعه می شد و بر سر آن ها بحث در می گرفت. در واقع همه تشویق می شدند که تمام نشریات انشعابیون را بخوانند و نقد بکنند. همه منتظر بودند چیز تازه ای، موضع جدیدی، بحث جدیدی مطرح بشود تا فوراً به نقد بکشند. در دوران بعد از انشعاب، که شرایط ایران بحرانی تر می شد و تحولاتی در احزاب سیاسی روی می داد از جمله در مواضع «چریک های فدایی خلق» و مجاهدین همه گوش به زنگ بودند و تغییر مواضع را از لابه لای کلمات در می کشیدند. هنگامی که «چریک های فدایی» پیامی به

ایرانی (برای احیای سازمان واحد جنبش دانشجویی)» که به اختصار «کنفدراسیون احیا» نامیده می شد و من در آن عضو بودم این تحلیل را پیش می برد.

مبانی تئوریک این تحلیل را می توان در نوشته های لنین در مورد موج جنبش های دانشجویی روسیه که در اواخر قرن ۱۹ رژیم تزاری را تکان داد پیدا کرد. مطرح کردن این مبحث تئوریک کار «سازمان انقلابیون کمونیست» بود و این هم به این ترتیب بود که این سازمان اکونومیس را یکی از موانع مهم رشد جنبش کمونیستی تشخیص می داد و رفرمیسم درون کنفدراسیون، چه در شکل صنفی گری و چه در فرم کارگریسم یا در قالب مشی چریکی، را به اکونومیس مربوط می کرد. مبارزه علیه اکونومیس به نظر من مهمترین دست آورد تئوریک جنبش کمونیستی روسیه قبل از انقلاب اکتبر بود، مبارزه ای که اهمیت آن تا به امروز ادامه دارد.

بسیاری از سازمان های انقلابی از جمله تشکیلات مائونیستی اروپا متوجه اهمیت این مبارزات نبودند و در فرانسه مثلاً گرفتار کارگریسم شدند و با وجود اینکه در اواخر دهه ی ۱۹۶۰ مهمترین

جریان جنبش کمونیستی نوین بودند بعد از مدتی از بین رفتند. بر عکس در آمریکا، مهم ترین جریان مائونیستی یعنی «اتحادیه ی انقلابی» که بعدها به «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» تبدیل شد در جریان مبارزه با آوانتوریسم انقلابی (مشی چریکی)، اکونومیس و ناسیونالیسم (ناسیونالیسم آفریقایی-آسیایی) رشد کرد. می توان گفت که رشد این دو سازمان با هم بوده و از مبارزات همدیگر آموخته اند.

▲ معمولاً به دخالت احزاب در جنبش دانشجویی یا سایر جنبش های اجتماعی اعتراض می شود و استدلال می شود که این جنبش ها باید مستقل باشند اما از آنچه می گویی معلوم می شود که احزاب سیاسی ایرانی و غیرایرانی با کنفدراسیون رابطه ی نزدیک داشته اند. آیا این بحث مطرح بود؟

قبلاً گفتم زمانی که من به انجمن پیوستم بیشتر فعالین چپ بودند و یکی دو سال بعد خیلی ها هوادار خط «سازمان انقلابیون کمونیست» شدند و بعد از انشعاب نیز اکثریت هوادار «کنفدراسیون احیا» بودند. در اوایل تشکیل سازمان های دانشجویی بعد از کودتا، حزب توده و جبهه ی ملی و احزاب دیگر به جنبش دانشجویی توجه داشتند و سمت و سو و فعالیت آن برایشان مهم بود و سعی می کردند این انجمن ها خط آن ها را دنبال کنند. به این ترتیب می توانم بگویم که جنبش دانشجویی خارج از کشور یکی از عرصه های فعالیت این احزاب بود. به نظر من این اشکالی ندارد و اگر بحث استقلال جنبش دانشجویی را مطرح بکنیم این سؤال پیش می آید که استقلال از کی و برای چی؟ مبارزه بر سر اینکه حال و آینده را چگونه شکل بدهیم مبارزه ای سیاسی است و این سیاست الزاماً طبقاتی است و جنبش دانشجویی مانند سایر نیروهای اجتماعی در این مبارزه حضور دارد، و سؤال این است که با چه طبقه ای همسو می شود؟ اگر می خواهد از همه ی طبقات درگیر در مبارزه مستقل باشد، سیاست خودش چیست؟ اگر سیاست رفرمیستی بازسازی و ترمیم وضع موجود را دنبال نمی کند و می خواهد آلترناتیوی در برابر نظام سرمایه داری جهانی بسازد چگونه این کار را خواهد کرد و اصولاً چرا باید از طبقه ی کارگر مستقل بشود؟ چگونه در جامعه که همه ی طبقات در روابط پیچیده ی وحدت ضدین قرار گرفته اند می توان مستقل شد؟ اینکه جنبش دانشجویی

برگزار شد، «بریگاد انقلابی دانشجویان» و انجمن ما مقدمات برگزاری این رویداد مهم را فراهم کردند. انجمن در دفاع از مبارزات گوناگون در آمریکا بسیار فعال بود. برای مثال اعتصاب «کارگران متحد معادن» که در دوران کارتر اتفاق افتاد به خوبی به یاد دارم. سال ۱۹۷۸ بود. طولانی ترین اعتصاب کارگران معدن ذغال سنگ آمریکا بود. کنفدراسیون خیلی قاطعانه از این دفاع کرد. این اعتصاب غرب آمریکا را داشت تعطیل می کرد. شب ها تاریکی پیش آمده بود چون کارخانه های برق نمی توانستند بدون ذغال سنگ کار کنند. وضعی پیش آمده بود که دولت آمریکا حتی از قانون اعتصاب شکن تافت-هارتلی استفاده کرد و می خواست «گارد ملی» را به صحنه بیاورد. مبارزه ی خیلی مهمی بود. کنفدراسیون در سراسر دنیا از این مبارزه دفاع کرد. شعبه های کنفدراسیون صدها تلگراف پشتیبانی به اعتصابیون می فرستادند و خود این کارگران تعجب کرده بودند که این همه پشتیبانی دانشجویان ایرانی از کجا می آید.

یکی از کارهایی که هر سال به مناسبت اول ماه مه در ایلینوی می کردیم این بود که دانشجویان نیمه ی غرب آمریکا صبح در شهر گری (Gary) ایندیانا که مرکز صنایع عظیم این منطقه بود گرد می آمدیم، جلو کارخانه ها و دفتر اتحادیه ها اعلامیه پخش می کردیم و بعد از تعطیل کارخانه ها به سوی شهر شیکاگو راه می افتادیم و تمام شب را راهپیمایی می کردیم و صبح روز بعد راهپیمایی را با تظاهرات جلو در کنسولگری ایران در شیکاگو به پایان می رساندیم. در طول این راهپیمایی از مناطق و محلات کارگری و فقیر نشین عبور می کردیم، با آن ها بحث می کردیم، اعلامیه پخش می کردیم، سرود می خواندیم، از آنها یاد می گرفتیم و به آن ها یاد می دادیم. فعالین «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» در تعیین مسیر و بعضی موارد کمک می کردند. بدون تردید نقش «اتحادیه کمونیست های ایران» در رشد این دیدگاه و پراتیک انترناسیونالیستی بسیار مهم بود. همان طور که قبلاً گفتم، انجمن قبل و بعد از انشعاب کنفدراسیون همین سمت و سو را داشت و این به خاطر حضور خط «اتحادیه» بود. من در طول سال ها، چه در دوران کنفدراسیون و چه بعد از آن، از بسیاری آمریکاییان که در جنبش های سالهای ۱۹۷۰-۱۹۶۰ فعال بودند در مورد نقش کنفدراسیون در رادیکالیزه کردن جنبش ضد جنگ تحسین و تمجید شنیده ام. مثلاً «رابرت شیر» Robert Scheer که مدتی مسئول مجله Ramparts یکی از مجلات رادیکال جنبش سال های ۱۹۶۰ بود برای سخنرانی در دانشگاه دعوت کرده بودیم، در سال ۱۹۷۳، بحث خودش را با این شروع کرد که جنبش ضد جنگ ویتنام در آمریکا مدیون جنبش دانشجویی ایران است زیرا آن را تقویت و رادیکالیزه کرده است. سال ها بعد از کنفدراسیون، یک بار تصادفی مصاحبه رادیو ی C.B.C. کانادا را با «کیت میلِت» Kate Millett فمینیست انترناسیونالیست آمریکایی شنیدم که در آن از تأثیر مبارزات «سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا» در رادیکالیزه کردن خودش و آگاه شدنش نسبت به نقش آمریکا در ایران صحبت می کرد. میلِت در اوایل انقلاب به ایران آمد و در تظاهرات ۸ مارس شرکت کرد و کتابی در این مورد نوشته است. همین ها را از عده ای از وکلای کنفدراسیون شنیده ام که در جریان دستگیری های اعضای کنفدراسیون و دفاع از آن ها رادیکالیزه شده بودند.

جنبش دانشجویی دادند و به مناسبت ۱۶ آذر بیانیه ای صادر کردند [سال ۱۳۵۶]، همه بلافاصله کلمه به کلمه آن را تجزیه و تحلیل کردند و رهنمودهای این سازمان را برای جنبش دانشجویی رفرمیستی و اکنومیستی ارزیابی کردند. هیچ کس منتظر نشد از مرکز، یعنی از کنفدراسیون احیا، تحلیل صادر شود اگر چه بعداً در «رزم دانشجو» و سایر ارگان ها این نوع تحلیل ها منتشر شد. سازمان مجاهدین و بقیه هم به جنبش دانشجویی پیام می دادند و به مناسبت هایی چون سالگرد ۱۶ آذر تحلیل می کردند و به همه ی این ها اعضای انجمن با دید انتقادی برخورد می کردند. به این ترتیب در رابطه با سؤال شما می توانم بگویم که جنبش دانشجویی و کنفدراسیون اگر هم می خواستند از احزاب دوری بگیرند کار درستی نبود. این رابطه ای که مختصر توضیح دادم به نظر من شیوه ی درست بود. اما در مورد انجمن باید مثال های دیگری ذکر بکنم.

این جا البته آنچه می گویم در مورد همه ی کنفدراسیون احیا صحت دارد، و قبل از انشعاب هم همین طور بود چون خط مسلط بر سازمان تقریباً همان بود. کنفدراسیون مبارزه ی خود را محدود به ایران نمی کرد و در مبارزات مردم آمریکا از مبارزه ی ضد جنگ ویتنام گرفته تا مبارزات کارگری و کمونیستی و مبارزات آفریقایی-آمریکایی ها، مردم بومی، مبارزات زنان و غیره شرکت می کرد یا از آن ها پشتیبانی می کرد. انجمن های دانشجویی ما از اعتبار بی نظیری در بین سازمان های متعدد چپ آمریکایی برخوردار بودند. در دانشگاه ما هرگاه گروه های دیگر می خواستند مبارزه ای راه بیندازند اول با ما مشورت می کردند و پشتیبانی ما را می خواستند. بیشتر مبارزات دفاع از جنبش فلسطین را ما شروع می کردیم و «سازمان دانشجویان عرب» را که در این دانشگاه ضعیف بود به برنامه ریزی و شرکت در این مبارزه دعوت می کردیم و تمام مبارزاتی که در دفاع از جنبش ظفار می شد ما شروع می کردیم.

البته ما که در آمریکا بودیم با جنبش های انقلابی آمریکا نیز تماس نزدیک داشتیم. اینکه ما شعارمان سرنگونی شاه و مبارزه با امپریالیسم آمریکا بود و این که آمریکا پشتیبان درجه اول رژیم شاه بود اهمیت این روابط را بیشتر می کرد. اما مسأله ی پیوند نیز مسأله ای کاملاً سیاسی و ایدئولوژیک است. انجمن ها فقط انتظار همبستگی و همدردی از جنبش های اجتماعی آمریکا را نداشتند. سیاست کنفدراسیون بده و بستان سیاسی نبود، این که ما از شما پشتیبانی می کنیم و شما هم از ما. اگر چه چنین سیاست و پراتیکی ظاهر انترناسیونالیستی دارد اما در واقع عمیقاً ناسیونالیستی است. دید غالب بر کنفدراسیون احیا انترناسیونالیستی بود: انجمن ها مسأله ی پیوند با جنبش های آمریکا را در رابطه با انقلاب می دیدند یعنی نقش بسیار فعال در کمک به سازماندهی انقلاب چه در آمریکا چه در هر کشور دیگر که فعالیت می کردند. برای مثال هنگامی که «اتحادیه ی انقلابی» برنامه ی سازماندهی جنبش دانشجویی آمریکا را راه انداخت و برای این منظور در دانشگاه های مختلف «بریگاد انقلابی دانشجویان» را تأسیس می کرد، انجمن ما تسهیلات لازم از قبیل کار تبلیغاتی، تهیه ی اطاق سخنرانی، پخش اعلامیه، برقراری ارتباط با دانشجویان فعال، تهیه ی جا و امکانات برای دانشجویی که جهت این کار آمده بود فراهم کرد و شعبه ای از بریگاد به این ترتیب تأسیس شد. اندکی بعد، هنگامی که «سازمان انقلابی» به «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» تبدیل می شد و گنگره ی بنیادگذاری این حزب در شهر شمین-اوربانا

یادم می آید وقتی که شماره ی جدید «پکن ریویو» که در آن تئوری سه جهان ارایه شده بود به انجمن رسید، یکی از اعضای انجمن که بسیار جوان بود و آن را خوانده بود گفت این یک تز رویزیونیستی است. در واقع چیزی شبیه مدتی که مارکس «نقد بی محابا» می نامید در عمل وجود داشت یعنی این که نگران عواقب نقد نباشیم و از این که به منابع قدرت بر بخورد ابایی نداشته باشیم. «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» و «اتحادیه ی کمونیست ها» هم بلافاصله تر سه جهان را محکوم کردند. هنگامی که در سال ۱۹۷۶، پیروان سرمایه داری در چین کودتا کردند، حزب و اتحادیه و انجمن آن را کودتای سرمایه داری و سرنگونی سوسیالیسم به حساب آوردند. این تعجب آور نبود چون هر سه تشکیلات، انشعاب جنبش کمونیستی بین المللی و انقلاب فرهنگی را در تئوری و تاریخ آن خوب درک کرده بودند. بدون شک «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» نقش عمده را در این مبارزه به عهده داشت.

▲ کودتای پیروان سرمایه داری در چین اندکی بعد از مرگ مائو اتفاق افتاد. برخورد به آن چطور بود؟

این رویداد محکی بود برای همه ی احزاب مائونیستی و هر جریانی که معتقد به کمونیسم بود و یا هر آزادیخواه ضد ستم و استثمار اما به ویژه برای سازمان ها و افرادی که با رویزیونیسم حزب کمونیست شوروی مبارزه کرده بودند. در انجمن ما و در حدی که من اطلاع داشتم در کنفدراسیون همه آن را کودتای سرمایه داری ارزیابی کردند. اگر درک تئوریک در این سال ها پیشرفت نکرده بود مسلماً چنین تحلیلی بلافاصله ارایه نمی شد. باز هم مهم است که اشاره کنم این تحلیل ها در انجمن قبل از اینکه تحلیلی از طرف سازمان بیاید ارائه شد. اگر بحث های تئوریک این سال ها نبود، اعضای کنفدراسیون احیا تحلیلشان از تحلیل های ژورنالیستی نظیر آنچه لوموند و نیویورک تایمز ارایه می دادند فراتر نمی رفت، یعنی تحلیل ساده لوحانه ی «مبارزه بر سر قدرت»، یعنی همان تحلیلی که در سایر کنفدراسیون ها انجام شد. این کودتا، مانند کودتای خروشچف، باعث آشوب فکری در بین هواداران کمونیسم هم شد. بعد از کودتای خروشچف احزاب کمونیست به جز چین و آلبانی نقد جدی به برنامه ی کودتا نکردند و حتی این دو حزب نیز چند سال طول کشید تا به مقاومت جدی دست بزنند اما بسیاری از مارکسیست های آکادمیک از مارکسیسم و کمونیسم بریدند. به همین ترتیب بسیاری از احزاب کمونیست مائونیست بلافاصله اهمیت کودتا را درک نکردند و این نشان می داد درک درستی از انقلاب فرهنگی و از دست آوردهای تئوریک مائو نداشتند، و به همان ترتیبی که بعد از کودتای خروشچف روی داد بخشی از روشنفکران مارکسیست که از هواداران انقلاب فرهنگی پرولتاریایی و مائونیسم بودند دچار انفعال شدند. این نیز بی سابقه نبود. شکست هر انقلابی یأس و دلسردی به راه می اندازد و در دوران شکوفایی انقلابی خوشبینی و امید شکوفا می شود. این کودتا شکست بسیار بزرگی برای طبقه ی کارگر دنیا بود و اثراتش اگر مخرب تر از شکست بیست سال قبل نبود به همان اندازه ویرانگر بود. دبیر کل حزب در یکسری سخنرانی و مقاله که ابتدا در یکی از نشریات حزب منتشر شد و بعد بصورت کتاب «خدمت فنا ناپذیر مائو تسه تونگ» در آمد، جمع بندی بسیار مهمی از تکامل مارکسیسم توسط حزب کمونیست چین و شکست سوسیالیسم در چین پرداخت. ■

در طول این راهپیمایی از مناطق و محلات کارگری و فقیر نشین عبور می کردیم، با آن ها بحث می کردیم، اعلامیه پخش می کردیم، سرود می خواندیم، از آنها یاد می گرفتیم و به آن ها یاد می دادیم...

▲ این ها در زمینه ی مبارزات عملی بوده، این سؤال برای من مطرح می شود که روابط بین کنفدراسیون و حزب در زمینه ی سیاست و تئوری و ایدئولوژی چگونه بوده است؟

این دو تا، یعنی تئوری و پراتیک، از هم جدا نبودند و در واقع چنین پراتیکی که مختصری توضیح دادم بدون تئوری امکان نداشت. در ضمن این سال ها مقطع تاریخی مهمی بود. این را گفتم که خط انجمن متأثر از جنبش کمونیستی بود نه از ناسیونالیسم. اما نه هر کمونیسمی. دوران کمونیسم اردوگاه شوروی مدت ها بود سپری شده بود و بعد از انشعاب، جنبش نوین کمونیستی شکل گرفته بود ولی خود این جنبش هم نمی توانست به آسانی بر همه ی مشکلات غلبه بکند. انشعابی های حزب توده یعنی «سازمان انقلابی حزب توده» و «توفان» به بیراهه رفتند، همان طور که در جنبش های کمونیستی اروپا هم شد. در آمریکا «حزب کمونیست انقلابی» توانست راه را از چاه تشخیص بدهد. «اتحادیه کمونیستهای ایران» نیز در جریان این مبارزات تئوریک و ایدئولوژیک همراه «حزب کمونیست انقلابی» رشد کرد. «سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا» در این سال ها از نزدیک در جریان این مبارزات بود. بعضی از فعالین در این مبارزات شرکت می کردند. چگونگی رابطه ی سازمان دانشجویی با حزب را در این جا می توان بهتر دید. خط «کنفدراسیون احیا» کمونیستی نبود بلکه دمکراتیسم انقلابی بود. دمکراتیسم انقلابی هم سیاستی در حد برنامه ی حداقل یک حزب کمونیست است. دمکرات های انقلابی الزاماً کمونیست نیستند اگر چه یک کمونیست حداقل باید دمکراتیسم انقلابی را بپذیرد. آن دسته از اعضای کنفدراسیون که خود را کمونیست می دانستند چه اعضای حزب چه غیر آن علاوه بر فعالیتهای کنفدراسیونی خود فعالیتهای کمونیستی هم می کردند. مهمترین بحث این سالها انشعاب در جنبش کمونیستی و انقلاب فرهنگی پرولتاریایی در چین بود. هم «اتحادیه» و هم «حزب کمونیست انقلابی» درگیر این مبارزات بودند و از همدیگر یاد می گرفتند اگر چه «حزب کمونیست انقلابی» نقش اصلی را داشت. در کنفدراسیون هم دانشجویان کمونیست درگیر این بحث ها می شدند و اگر نمی شدند تعجب آور بود. چه توجیهی هست برای این که دانشجویان کمونیست یا حتی آنهایی که فقط رادیکال و آزادیخواه بودند درگیر این بحث ها نشوند؟ چطور می توان این بحث ها را به بهانه ی این که حزبی هستند خارج از وظایف جنبش دانشجویی به حساب آورد؟ چرا مانعی ندارد که دانشجویان هر آن و هر لحظه تئوریا و سیاست و ایدئولوژی بورژوازی را یاد بگیرند اما از دسترسی به پیشرفته ترین افکار و ترویج آن دچار قید و بند شوند؟

آموزش تئوری و درگیری در بحث های ایدئولوژیک جزو برنامه ی کنفدراسیون احیا نبود اما دانشجویان کمونیست این بحث ها را برای هر کسی که علاقه داشت راه می انداختند و همه را دعوت به شرکت در جلسات مطالعه می کردند. مطالعات تئوریک در رابطه با مسایل انقلاب در ایران و در دنیا بود. از جمله ی این فعالیت ها مثلاً درک اکونومیسم بود و مطالعه ی دقیق آثاری چون «چه باید کرد؟» اثر لنین. اکونومیسم هم در جنبش دانشجویی و هم در جنبش کمونیستی نوین مانع جدی برای گسترش مبارزه و تعمیق آن بود. بحث تئوریک در مورد آوانتوریسم انقلابی و رابطه ی آن با اکونومیسم نیز بسیار مطرح بود. همچنین بحث امپریالیسم. کیفیت یادگیری بسیار بالا بود. من

هدایت و ژانر داستان‌های تخیلی آینده‌گرا

تأملی درباره‌ی داستان‌های تخیلی آینده‌گرا و البعثة الاسلامیه
الی البلاد الفرنجیه، نوشته‌ی صادق هدایت

برگرفته از نشریه ی خبابان

وحید ولی‌زاده

داستان‌های تخیلی آینده‌گرا ژانر بسیار فراگیری در هنر و ادبیات غربی را شکل می‌دهند. این نوع داستان‌ها نگرانی‌ها یا امیدها نسبت به گرایش‌های جاری جامعه را مادیت می‌بخشند. برای مثال در رابطه با علم، مجموعه‌ای از داستان‌های علمی تخیلی آینده‌گرایی تولید شده است که یا مبتنی است بر هراس از پیشرفت غیرقابل کنترل علم به گونه‌ای که ممکن است به آینده‌ی تاریک دهشت‌آوری که در آن انسان تحت سلطه‌ی پیشرفت‌های علمی قرار می‌گیرد، ختم شود و یا جهان درخشانی ترسیم می‌شود که به واسطه‌ی پیشرفت‌های فوق‌العاده در علم و فن آوری به گونه‌ای رادیکال دگرگون شده است.

شاید بتوان در طبقه‌بندی این ژانر بخشی را تحت عنوان داستان‌های تخیلی ایدئولوژیک متمایز کرد. بسیاری از این‌گونه داستان‌های تخیلی آینده‌گرا بر اساس هراس یا هواداری از ایدئولوژی‌های معین زمان خود شکل گرفته‌اند؛ ایدئولوژی‌هایی که حامل ایده‌هایی معین درباره‌ی نحوه‌ی سازمان‌یابی جامعه در کل، و نیز سازمان‌یابی روابط انسانی در سطحی خردتر هستند. نویسندگان این‌گونه آثار از طریق توصیف‌های مبالغه‌آمیز، از تحقق ایده‌های این یا آن ایدئولوژی و یا گفتمان فکری کوشیده‌اند مخاطبان خود را نسبت به کارایی و رهایی‌بخشی یک گفتمان قانع کنند و یا برعکس، از خطرات و مصائبی که در گفتمانی معین نهفته است پرده بردارند.

از مثال‌های مشهور این نوع رمان‌ها می‌توان به رمان "۱۹۸۴" اشاره کرد که جامعه‌ای به‌شدت توتالیتزر را ترسیم می‌کند. سرمایه‌داری فوردیستی مضمون بنیادینی است که در رمان برجسته‌ی دیگری یعنی "دنای قشنگ نو"ی "هاکسلی" به نقد کشیده می‌شود. آنچه در این رمان‌ها مشهود است، پرداختن به مسائل و مباحث حاد جاری در جامعه از طریق پرتوافکنی بر واقعیت‌یابی و مسلط شدن ایده‌هایی است که مورد مناقشه است. در این معنا، داستان‌های تخیلی آینده‌گرا همچون یک ارگان ادراک اجتماعی عمل می‌کنند که مداوماً در حال ارسال سیگنال‌های هشدار و یا تجلیل از گفتمان‌های ایدئولوژیک معین به جامعه هستند.

بسیاری از ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های مدرن به عنوان مصالح و مواد خامی برای این ژانر تولید هنری در غرب به کارگرفته شده‌اند. جامعه جهانی نیز به‌دلیل تفوق غرب بر سایر دنیا، آینده‌ی خود را غالباً از طریق این ارگان ادراک غربی تصور و تخیل کرده است. تصور کردن جهان آینده، باعث می‌شود که انسان‌ها برای تأثیرگذاری بر شکل آینده‌ی جوامع خود، دست به تلاش زده تا از آینده‌ای سیاه بپرهیزند و آینده‌ای درخشان را شکل دهند. فوردیسم، فاشیسم، توتالیتاریسم، حتی ایده‌های سورئالیستی در رمانی چون میرا، و یا ایده‌های پروداکتیویستی در رمان «ما»، توسط چنین اندام ادبی‌ای همواره نقادی شده و به درک عمومی اجتماعی یاری رسانده‌اند.

اما در چند دهه‌ی اخیر جهان شاهد برآمدن ایدئولوژی نوپدید و ناشناخته‌ای است که ناگاه سر برکشیده و در گستره‌ای جهانی

با خون و جراحت و سرکوب و خشونت علیه فعالان مدنی و یورش به آزادی بیان، می‌رود تا شکل تازه‌ای به جهان بدهد. از دهکده‌ای در آفریقا تا شهری در افغانستان تا پایتخت‌های اروپایی و تا بونئوس آیرس، جهان شاهد اقدامات خشونت‌بار غیرقابل درک و غیرقابل تصویری است که با اسلام سیاسی پیوند دارد، بدون آنکه بتواند فهم روشنی از دلایل آنها، ایده‌آل‌ها و رفتار آنها را بی‌روراند. آن ارگان ادراک اجتماعی غربی هیچ سیگنالی درباره‌ی چنین گفتمانی ارسال نکرده و بسیاری در مقابل این جنبش ارتجاعی خود را ناتوان از هرگونه حرکتی می‌بینند.

سهم سیاستمداران ایران در جنبش اسلام‌گرای مرگباری که اکنون تمام جهان را در بر گرفته است را بسیاری می‌شناسند، اما تنها سیگنالی که ادبیات ایران تلاش در مخابره‌ی آن را داشت، برای بسیاری حتی تا امروز نیز ناشناخته مانده است. اینجاست که ادبیات ایران به طرز معناداری تهی از چنین ژانری است. اما تک‌اثری که به صورت تخیلی و پیشگویانه، واهمه‌های به قدرت رسیدن اسلام را می‌کاود، شاید به تنهایی و به رغم باریکی اثر، سهم ادبیات ایرانی را به آن ارگان ادراک اجتماعی ادا کرده باشد. اثری که هیچگاه در ایران منتشر نشد و حتی امروزه نیز پس از نزدیک به سه ربع قرن از نوشته شدن، به زبانی دیگر ترجمه نشده است. صادق هدایت اینجا نیز تنها اما پیشگام ایستاده است.

"البعثة الاسلامیه الی البلاد الفرنجیه"، داستانی تخیلی از صادق هدایت است که تا بعد از به قدرت رسیدن اسلام‌یون در ایران، به زیور طبع، آن‌هم در فرنگ، آراسته نشد. حکایت گسیل کاروانی از سوی بلاد اسلامی به غرب و به نیت صدور اسلام.

صادق هدایت، با واقعیت‌بخشی داستانی به گرایشی نهفته در عصر خود، با زبانی طنزآلود ولی دقیق و ژرف، محتوای ایدئولوژی را در مقابل مخاطب ترسیم می‌کند که قدرت‌یابی آن می‌تواند به چه سلسله‌ای از تباهی و تفسخ تبدیل شود. داستان مرکب از یادداشت‌های یک خبرنگار فرضی است که با گزارش‌های خود، خواننده را به‌درون فضای گفت‌وگوها و کنش‌های شخصیت‌های داستان می‌برد و او را با محتوای تاریک یک ایدئولوژی مواجه می‌کند.

داستان از مجلسی آغاز می‌شود که در آن نمایندگان ملل اسلامی «راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا» شور می‌کنند. این نمایندگان که هریک لقبی مختوم به اسلام یا شریعت یا دین دارند (و چونان امیزه‌ای از القاب دولتی عصر قاجار و القاب دینی آیت الله و حجت‌الاسلام و ... اند) دنیا را به‌صورت دوگانه‌ی اسلامی- غیراسلامی درک می‌کنند و اسلامی کردن بقیه‌ی جهان در صدر برنامه‌های آنهاست. از خلال گفت‌وگوهای نمایندگان، نگاه آنان به روابط انسانی و اجتماعی هویدا می‌شود. زنان چون اموال محسوب شده و قابل تصرف و تقسیم میان مسلمین‌اند. دستور کار فرهنگی آنها در مرامنامه‌ی جمعیتی که برای اعزام به فرنگ تشکیل می‌شود به‌خوبی فشرده شده است. در بخش سلبی و ویرانگر آن: «خراب کردن همه البتیه و عمارات کفار. چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دارای حصار نمی‌باشد، به‌طوریکه چشم نامحرم از نشیب عورت خوانین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است (...). البتیه خراب کردن هرچه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می‌شود» و در بخش ترویجی و فرهنگساز آن «طرز سوگواری، خرج دادن، روضه‌خوانی، بنای مساجد، احداث امامزاده‌ها، تکیه‌ها، نذرهای قربانی حج، زکات، خمس، و کوچ دادن دسته‌ای از فقرای سامره به بلاد کفار تا طرز تکدی را به آنها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیا نیست.»

تشکیلات: نیازها و تئوری ها!

با نگاهی به تجربه کمپین يك ميليون امضا

بخش اول

پرسش و پاسخی با پگاه فهیمی

▲ در بحث هایی که در مورد شکل های سازماندهی و سازمانیابی جریان دارد، يك عده از مطلوب و ممکن بودن شبکه های افقی دفاع می کنند و آن را در مقابل تشکل ساختارمند و سلسله مراتبی و مشخصاً حزب پیشاهنگ که کمونیست ها مدافعش هستند قرار می دهند. طرفداران "شبکه" معمولاً به حزب کمونیستی انتقادهای بسیاری می کنند. می گویند:

- حزب باعث تك فکری و تك صدایی است.
- در حزب يك نظرگاه حاکم است و نظرگاه های دیگر سرکوب می شوند.
- روابط درونی اش بوروکراتیک و سرکوب گرانه است.
- هرمی و سلسله مراتبی است. مانع ابتکارات فردی می شود. آزادی فردی را سلب می کند.
- یکی دیگر از انتقادهای نسبت به حزب که البته در سطح دیگری مطرح می شود اینست که:

- کمونیست ها می خواهند همه را مثل خودشان بکنند و انتخاب را از مردم بگیرند، تمامیت خواه هستند و...
- این انتقاد هر چند مستقیماً به روابط درون حزبی مربوط نمی شود ولی همپوشی هایی با آن دارد.

فکر می کنید که در بحث از تشکیلات باید از کجا شروع کرد؟ به این بحث ها که خیلی شاخ و برگ دارد و گسترده است از چه زاویه ای باید وارد شد؟

◀ اولین چیزی که هنگام بحث از سازمانیابی و تشکیلات باید در نظر گرفت اینست که شکل های متفاوت سازمان یابی را باید هم در ارتباط با اهداف مبارزه در نظر گرفت و هم مرتبط با مراحل مختلف مبارزه. البته هر شکل سازمان یابی به خودی خود خصوصیتی دارد که باید آن را بررسی کرد. این شکل و خصوصیاتش می تواند بر اهداف هم تأثیر بگذارد. ولی از آن جا که اصولاً این فرم ها در متن رسیدن به هدف یا اهداف خاصی مطرح می شوند خیلی نمی توان آن ها را به شکل مجرد بررسی کرد. ثانیاً، ما با این حقیقت پایه ای هم روبرو هستیم که اصولاً در جامعه ی طبقاتی، بی ساختاری ممکن نیست. هر چند نفری که برای انجام کاری دور هم جمع می شوند يك ساختار بوجود می آید، این ساختار ممکن است کم و بیش انعطاف پذیر باشد ولی به هر حال موجود است. چرا که انسان ها با هم متفاوتند، ضعف ها و توانایی های متفاوتی دارند، امکانات مالی و ذهنی متفاوتی دارند و نتیجتاً جایگاه و نقش های متفاوتی دارند. همه این تفاوت ها هم در جامعه ارزش گذاری می شوند و به قدرت تبدیل می شوند، یا نمی شوند. افراد مساوی نیستند. سواد، فوراً تبدیل به سرمایه و قدرت می شود؛ دسترسی به امکانات فوراً تبدیل به سرمایه و قدرت می شود... و اگر ساختاری برای محدود کردن این قدرت ها نباشد، بر خلاف آن چه ظاهر قضیه است، قدرتمندها قدرتمندتر می شوند و ضعیف ها ضعیف تر. در واقع ادعای بی ساختار بودن در زمینه ی سازماندهی به همان اندازه فریبکارانه است که آزادی در سرمایه داری بازار آزاد - که بر پایه استثمار و ستم بنا شده است و نتیجه ی حرکت

این جملات که به طرزی طنزآلود در داستان بیان می شود، در حدود نیم قرن بعد در نخستین حکومت اسلامی عصر جدید، یعنی جمهوری اسلامی ایران متحقق می شود. اسلامی کردن فرهنگ، از دخالت آگاهانه در معماری و شهرسازی گرفته تا یورش به سینما و کتابفروشی و تخریب تئاترها، تا تخصیص منابع به مسجدسازی، سازمان دهی نوحه خوانی و روضه خوانی و گسترش فقر و فلاکت، سیاست ثابت فرهنگی جمهوری اسلامی بوده است.

فصل اول کتاب اگر ایده ها و تفرکات ایدئولوژی کاروان اسلام را بیان می کند، فصل دوم به کنش ها و مواجهه ی آن با غرب می پردازد. موقعیت های خنده آوری که از برخورد شخصیت ها با فن آوری، قطار، هتل، شهر، حمام، مردم و سازوکارهای اجتماعی برلین پیش می آید، پرتوی بیشتری بر ساختارهای ایدئولوژیک کاروان اسلام می افکند. ایدئولوژی یگانه ای که ضمن عقب ماندگی شدید بستر زیستی آن، هیچ گونه تلاشی جهت فهم و شناخت فضاها و ساختارهای بیگانه از خود نشان نمی دهد؛ هر کجا که گام می گذارد، پبله ای به دور خود تنیده و فضای زیستی قبلی خود را شبیه سازی می کند. ایدئولوژی اسلام گرایان بسته و نهایی است. آنها در جداری نفوذ ناپذیر خود، فرهنگ را نیز یک کلیت بسته و یک تکه می دانند که با یک برچسب «غیر اسلامی» قابل تعریف و قابل طرد است.

رابطه ی میان حاملین ایدئولوژی با دیگران به دو شکل است: از یک طرف به دلیل عادت ها و کردارهای عجیب و غریب خود که با محیط به شدت ناهمخوان و نامتناسب است مورد تحقیر و مسخرگی مردم عادی قرار می گیرند. در همان حال به دلیل فقدان دانش و صلاحیت ها، از سوی نمایندگان کمپانی ها و شرکت ها مورد سوء استفاده مالی قرار می گیرند.

کاروان اسلام که با نام جهاد به حرکت در آمده و قصد دارد «مردهای کفار را از دم شمشیر بگذرانیم، زن ها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم» کارش به جایی می کشد که در باغ وحش برلین به عنوان نمایشگاه شرقی، سبک زندگی خود را در معرض نمایش می گذارد تا مردم سرگرم شوند و به آنها بخندند و برایشان دست بزنند.

فصل سوم و آخر، افشای ایدئولوژی است. از لابه لای گفت وگوهای خبرنگار با یکی از اعضای کاروان اسلام که سال ها بعد در پاریس میکده ای را می گرداند، عوامل تولیدکننده و بازتولید کننده ی این ایدئولوژی آشکار می شوند. لایه ای از جامعه ی بومی، که خواهان بهره کشی و سوء استفاده از دیگر اقشار مردم است، و دیگر، دولت های فرنگی و سیاست استعماری که برای چپاول منابع و ثروت های کشورهای شرقی، به حفظ و سلطه ی اسلام پاری می رسانند.

داستان تخیلی صادق حکایت با اغراق کردن در واقعیت یابی ایده های اسلامی، در زمانی که هنوز اسلام به یک قدرت سیاسی تبدیل نشده بود، عناصری از ایدئولوژی اسلام را برای مخاطبانش برجسته می کند که می تواند در آینده به مصیبت ها، رنج ها، و عقب ماندگی های عظیم اجتماعی منجر شود. اثر صادق هدایت می تواند به ارگانی برای ادراک اجتماعی درباره ی یک ایدئولوژی معین تبدیل شود. اما اثر داستانی و تخیلی او نشر نیافت و در دهه های بعد جلال آل احمد و شریعتی در آثاری به ظاهر محققانه و غیرداستانی اتوپیای دیگرگونه ای از اسلام را خلق کردند که ذهنیت کتابخوان ایرانی را شکل داد و نه تنها هشدار به آنان مخابره نکرد، بلکه جامعه را پذیرای غیرانتقادی ایدئولوژی ای ساخت که پس از شکست انقلاب ایران، جامعه ی ما را دربرگرفت. امروزه که جامعه ی جهانی از انفجارهای اسلام سیاسی به خود می لرزد، شاید اثر تخیلی هدایت را بسیار واقعی تر از تحلیل های واقع گرایانه ی متخصصان اسلام شناس بیابد. ■

ملت با هزار مکافات و ریسک مصادره دوربین و دستگیری گرفته اند و با گذشتن از هفت خوان فیلترینگ و سرعت های پائین اینترنتی فرستاده اند، برای مقاصد خودشان استفاده می کنند. يك نمونه اش فیلم نجات دادن یکی از افراد نینجای "گارد ضد شورش" توسط برخی از مردم از دست برخی دیگر بود که تا مدت ها بعد از واقعه، مرتباً پخش می شد و از آن برای تبلیغ عدم خشونت، عدم حمله به نیروهای سرکوبگر، و تبلیغ برادری بین سرکوب شده و سرکوب گر استفاده می کردند.

▲ به نظر می رسد کسانی که خودشان پرچمدار عدم تشکل و سازمانیابی افقی و استفاده از شبکه های (بسیار کم قدرت و مجزای) دوستی و فک و فامیلی هستند، اغلب خود قدرتمندترین ابزار تاثیر گذاری بر فکر مردم را در اختیار دارند و از جمله از طریق همین ابزار، رهبری خودشان را به مردم اعمال می کنند. بر خلاف تصور برخی، این افراد، فردی عمل نمی کنند، یعنی تشکل ها ساختارهای قدرت خودشان را دارند. ساختارهایی در سطوح مختلف برای تولید فکر، برای مشورت و تصمیم گیری، برای لابی گری، برای تاثیر گذاری بر جریانات سیاسی دیگر، برای به روز کردن سایت هایشان، برای جمع آوری خبر و ... برخی از این ساختارها رسمی اند و برخی غیررسمی، ولی هیچ کدام از این افراد به تنهایی و بدون کمک ساختارهایشان، به این جایی که هستند نمی رسیدند. برنامه ریزی هایی هم که می کنند بدون این ساختارها قابل تصور نیست.

کمابیش خودبخودی اش همین جهانی است که به ما به ارث رسیده.

▲ **خب! این ها درست. ولی ما می بینیم که طرفداران شبکه (و شکل "جنبشی" مبارزه) برای اثبات نظرشان هم استدلال های تنوریک می آورند و هم خود را به پراتیک های به اصطلاح موفق که از سر گذرانده اند متکی می کنند و از آن ها الگو می سازند. يك نمونه اش در ایران جنبش سبز و قبل از آن کمپین يك میلیون امضاست. در جنبش سبز خیلی صحبت از آن شد که شکل شبکه (منظور اساساً شبکه های دوستی / خانوادگی / کاری / همسایگی بود) خلأیت ها را آزاد کرده و همه را به هر شکلی که توانایی اش را دارند وارد جنبش می کند. افراد از کسی دستور نمی گیرند و خودشان تصمیم گیرنده اند. ضربه پذیری کم می شود. در اوایل هم که می گفتند شبکه، رهبر ندارد. خود موسوی هم يك بار گفت من دنبال مردم می روم ...**

◀ همین حرف ها کمابیش در مورد کمپین هم مطرح می شد. می گفتند ساختار افقی و غیر سلسله مراتبی کمپین طوری است که "هر گروه به روش خاص خود فعالیت کند و فردی یا گروهی و مرجعی نتواند در برابر روش و نوع فعالیت آن دیگری مانع ایجاد کند." اما واقعیات چیست؟

واقعیت اینست که در جنبش اخیر، بسیاری از قشرهای جامعه فعال شدند. البته هر کس هم با ظن خود یار جنبش شده بود. عده ی زیادی با کل نظام مخالف بودند - حتی اگر لزوماً این را فرموله نمی کردند ولی نیاز و انگیزه سرنگونی جمهوری

اولین چیزی که هنگام بحث از سازمانیابی و تشکیلات باید در نظر گرفت اینست که شکل های متفاوت سازمان یابی را باید هم در ارتباط با اهداف مبارزه در نظر گرفت و هم مرتبط با مراحل مختلف مبارزه...
ثانیاً، ما با این حقیقت پایه ای هم روبرو هستیم که اصولاً در جامعه ی طبقاتی، بی ساختاری ممکن نیست...

◀ همین طور است. در "جنبش" سبز حرف های زیادی در مدح بی ساختاری و فعالیت شبکه ای زده شد. همه این ها بر متن سیاستی بود با خواسته های بسیار محدود (در ابتدا ضد تقلب انتخاباتی). هم زمان این حرف را مرتباً تکرار می کردند که این جنبش، ضد خشونت است و صلح آمیز است. اوایل کار حتی می گفتند شعار ندهید و سکوت کنید. همه این ها به هم ربط داشت: سیاست حاکم بر جنبش و رهبری جنبش / شکل سازماندهی جنبش. همین که يك ارگان می گوید سکوت کنید یعنی، علیرغم تواضع دروغین، دارد رهبری سیاسی اعمال می کند. در واقع، تبلیغ بی ساختاری فقط از مسئولیت رهبران (یا نارهبران) در قبال مردم و پاسخ گویی شان کم می کرد و باعث می شد که نقش مردم هم در این میان بسیار ناچیز شود. مردم وقتی تنها و جدا- جدا هستند دستشان به جایی بند نیست. در جنبش اخیر دیدیم که چطور عدم سازماندهی مردم حول خواسته های خودشان، تمام خواسته های اکثریت مردم را در برابر شعار و خواسته ی موسوی و کروی منحل کرد. يك نمونه اش این بود که با وجود شرکت وسیع و شجاعانه زنان در مبارزه که نتیجه ی مستقیم نفرت زنان از نظام حاکم است، محض نمونه حتی يك شعار هم در زمینه ی حقوق زنان به گوش نرسید.

▲ یکی از تبلیغاتی که همیشه علیه کمونیست ها می شود قائل بودن به رهبری و رهبران است. طی جنبش اخیر هم خیلی تبلیغ شد که به رهبر احتیاجی نداریم و مردم خودشان می توانند تصمیم بگیرند و رهبریت را در آینه بیاب و از این حرف ها. در این مورد چه نظری داری؟

اسلامی بود که امیدهاشان را روشن کرد و باعث شد که خطر کنند. عده ی کمتری ضدیت شان بیشتر با جناح احمدی نژاد بود و با کل نظام مشکلی نداشتند. ظاهراً همه به شکل مساوی در جنبش شرکت کردند. خیلی ها عکس و فیلم گرفتند و به رسانه های بین المللی فرستادند، اخبار را دنبال کردند، نظراتشان را در وبلاگ هایشان نوشتند، برای سایت های خبری مطلب فرستادند. هر چند همه اینها برای شتاب بخشیدن به جنبش مهم بود، ولی در نهایت چه چیزی جهت گیری و سرنوشت این حرکت را تعیین کرد؟

يك جریان قوی که شاید در ابتدای کار از سرریز شدن خشم مردم غافلگیر شده بود، رفت که حرکت مردم را رهبری کند و به آن جهت بدهد و این جریانی بود که از لحاظ سیاسی دغدغه اش پس گرفتن اهرم های قدرت از کودتاچیان بود؛ می خواست نظام را حفظ کند؛ به خاطر موقعیت اجتماعی اش امکانات زیادی هم در اختیار داشت (امکانات و قدرت نیروهای طبقات حاکمه را نباید فقط در درون مرزها بررسی کرد). به علاوه، نیروی سازمان یافته ای که خواست مردم را متبلور کند به طور جدی حضور نداشت. مردم، فردی شرکت می کردند. فیلم هایشان را فردی برای رسانه ها می فرستادند. رسانه ها هم صاحب دارند. فیلم ها و عکس ها را بدون کامنت و به طور خنثی پخش نمی کردند (و نمی کنند). گروه های معدودی هستند که رسانه های پر بیننده را در اختیار قرار دارند، يك عده حتی امکان دسترسی به اینترنت هم ندارند. طبیعی است آن عده که رسانه ها را در اختیار دارند، نظرات خودشان را تبلیغ می کنند، سایت های هم نظران خودشان را معرفی می کنند، و از عکس هایی هم که

همه کسانی که درگیر آن مبارزه خاص هستند کمک کند. به رسمیت شناختن رهبران به هیچ وجه به معنی قائل شدن کنترل کامل و اطاعت کورکورانه نیست. جلوتر به رهبری کمونیستی و تجاری که در این زمینه هست خواهیم پرداخت. ولی باید بدانیم که اتفاقاً وقتی نیاز به رهبری و تضادها و نابرابری های موجود را به رسمیت بشناسیم بهتر می توانیم مانع عملکرد لجام گسیخته این نابرابری بشویم. تظاهر به برابری منجر به انحصار قدرت می شود.

همین که يك ارگان می گوید سکوت کنید یعنی، علیرغم تواضع دروغین، دارد رهبری سیاسی اعمال می کند. در واقع، تبلیغ بی ساختاری فقط از مسئولیت رهبران (یا نارهبران) در قبال مردم و پاسخ گویی شان کم می کرد و باعث می شد که نقش مردم هم در این میان بسیار ناچیز شود. مردم وقتی تنها و جدا- جدا هستند دستشان به جایی بند نیست...

▲ برگردیم به مسأله تشکیلات و بحث های دیگری که در این زمینه مطرح است. معمولاً تا اسم تشکیلات و ضرورت متشکل شدن وسط می آید، يك عکس العمل خود به خودی ایجاد می شود. این را به خصوص در مورد زنان می بینیم. این واکنش منفی به متشکل شدن را می توان تا حدی به حساب نفی خود به خودی ساختارهای موجود یا واکنش به آن ها گذاشت. زنان نه تنها (مثل مردان) در محیط کارشان تحت ساختارهای تنگ بورژوایی قرار دارند، بلکه محیط خانه و خانواده هم ساختاری برای سرکوب زنان است. در جمهوری اسلامی هم که به واسطه ی حجاب اجباری و جداسازی ها يك سرکوب سیستماتیک و خفقان آور به همه این ها اضافه می شود. یعنی ساختارهای حاکم دارند به شکل های مختلف مردم و به ویژه زنان را خفه می کنند و طبیعی است که وقتی به مبارزه با این ساختارها و محتوای آن ها بلند می شویم، واکنش خود به خودی این است که "ما از ساختار فراری هستیم، برای خلاص شدن از ساختار لطفاً برایمان يك ساختار دیگر نسازید!"

◀ بله! من هم بارها این واکنش را حس کرده ام. حتی اگر خیلی ها آن را روشن به زبان نمی آورند و با این کلماتی که گفتی بیانش نمی کنند. ولی نکته اینست که بی ساختاری (و یا چیزی که الان دارند فرموله می کنند، یعنی شبکه های شل و ولی که در آن هر کس کار خودش را می کند) واقعیت ندارد. اگر عوام فریبی نباشد، توهم است. بی ساختاری در واقع ساختار بی قدرتی مردم است. قدرت حاکم را از بین نمی برد. فقط توانایی به وجود آوردن تغییرات واقعی را از مردم سلب می کند.

چند سال پیش یکی از فعالین کمپین يك میلیون امضا به نام سارا لقمانی، مقاله ای نوشت در مورد مزایای جنبش با ساختار افقی و غیر سلسله مراتبی. البته خودش هم گفت که این يك مدل ذهنی است. از مقاله بر می آمد که انگار يك عده بر خلاف سیاست های از قبل تعیین شده دارند حالت سلسله مراتبی ایجاد می کنند. بحث می کند که هر گروهی می تواند در فضای متکثر فعالیت کند و هیچ گرایش فکری حذف نشود و غیره. اولاً واقعیت خود کمپین هم از همان ابتدا غیر از این بود. چون اولاً يك چارچوب فکری داشت (و البته ناگفته پیداست که عده ای از ابتدای امر با تدوین پلتفرم و چارچوب، جهت کلی را تعیین کرده اند. این اسمش رهبری سیاسی است). هر گروهی هم نمی توانست در چارچوب کمپین فعالیت کند چرا که پلتفرم فقط علیه قوانین

این دوگانگی یا معضل را برخی فعالین جنبش زنان هم که پرچمدار بی رهبری در جنبش زنان بودند بالاخره به زبان آوردند. بسیاری از فعالین جنبش زنان و به خصوص جریاناتی که حول يك میلیون امضا جمع شده بودند خیلی صحبت از شبکه های افقی می کردند و همیشه می گفتند ما رهبر نداریم. ولی از همان ابتدا معلوم بود که این واقعیت ندارد. يك عده از همان ابتدا به عنوان شخصیت به چشم می خوردند و به حرفشان بیشتر اهمیت داده می شود. معمولاً هم این افراد اتوریته رسمی ندارند و به همین خاطر نه به کسی پاسخ گو هستند و نه ساختار رسمی ای هست که ملزمشان کند چیزی را بگویند یا نگویند، ولی حرفشان بیشتر از بقیه برو دارد. وقتی هم که خراب می کنند می توانند ببینند بگویند ما يك عده زن مظلوم هستیم و از ما زیاد انتظار نداشته باشید و تازه طلبکار هم بشوند (نمونه اش همان برخورد نوشین احمدی بعد از هشت مارس که توده ها آمدند و رهبران نیامدند). ولی وقتی که "جرس" ایجاد شد، در محافل زنان رفرمیست صحبت این بود که زنان هم باید در این جریان نقشی داشته باشند و با توجه به جوسازی که در دفاع از بی رهبری (یا همه رهبری) کرده بودند با این مشکل مواجه شدند که چطور و تحت چه گفتگمانی يك عده را به عنوان "تمایزده جنبش" زنان برای شرکت در جلسات جرس معرفی کنند. بعد هم يك سری شان آمدند و با امید به کم حافظگی مردم گفتند چه کسی گفته جنبش زنان رهبر ندارد، رهبر دارد ... فعلاً هم این بیست، سی زنی که هر از گاهی با زهرا رهنورد جلسه می گذارند عملاً تبدیل شده اند به نمایندگان و رهبران قشری از زنان. ولی بعید است که این ها هیچ مسئولیت و پاسخ گویی در مقابل زنانی که در سطوح مختلف در کمپین و غیره فعالیت می کنند داشته باشند.

به هر حال آن مشکلاتی که رهبران به آن می پرداختند و آن نقشی که ایفایش لازم بود، از بین نرفته است و در عمل هم آن نقش توسط افراد و یا سازمان هایی پُر شد. لزوم این "نقش" نتیجه ی تقسیم کار اجتماعی موجود و نابرابری پایه ای انسان ها در این تقسیم کار است.

هر جنبش و هر مجموعه ای از افراد علیرغم این که اهدافشان چیست، به محض این که بخواهند به طور جدی در زندگی جامعه دخالت گری کنند و محدوده ی کارشان از صحبت و آگاهی دادن (و در مورد کمپین، امضا جمع کردن) تبدیل شود به مبارزه ای که شاید بتوان يك چیز واقعی و ملموس از آن به دست آورد (در هر حدی) به نوعی نمایندگی احتیاج می شود. سؤالی که پیش می آید این است که این افراد چطور نماینده شده اند؟ کسی انتخاب شان کرده یا خود به خود نماینده شده اند؟ چقدر واقعاً از لحاظ ذهنی نماینده ی آن جنبشی هستند که ادعای نمایندگی اش را دارند؟ چقدر حرف خودشان را می زنند و چقدر پاسخگو هستند؟ وجود رهبران يك واقعیت است و ناشی از تضادهای جامعه طبقاتی. حتی وقتی فعالین جنبش های اجتماعی نظیر صلح، محیط زیست و ... خواستار لغو رهبریت رسمی بودند با این مسأله مواجه شدند که به هر حال آن مشکلاتی که رهبران به آن می پرداختند و آن نقشی که ایفایش لازم بود، از بین نرفته است و در عمل هم آن نقش توسط افراد و یا سازمان هایی پُر شد. لزوم این "نقش" نتیجه ی تقسیم کار اجتماعی موجود و نابرابری پایه ای انسان ها در این تقسیم کار است. نمی توان بر این واقعیت چشم بست. باید آن را به رسمیت شناخت، تضادهایش را شناخت و راه هایی تعبیه کرد که رهبری به بهترین نحو کارش را انجام دهد و به آزاد کردن انرژی و ابتکار

و یا عملاً تبدیل شدند به سربازان ساده سیاست های رفرمیستی و به غایت راست رهبری غیر رسمی / غیر علنی (ولی کاملاً واقعی) کمپین. ائتلافاتی که بعداً توسط تصمیم گیرنده های اصلی کمپین صورت گرفت حتی باعث راست تر شدن این جریان، به شکل تشکیل همگرایی زنان و شرکت در انتخابات و غیره شد. آخرش هم کمپین با وجود گسترش نسبی اش و با وجود داعیه هایی که در مورد مسأله زنان داشت، عملاً حتی نتوانست (باید گفت نخواست) يك شعار خاص زنان را در میان مردمی که به خیابان آمده بودند و گوششان هم برای حرف های جدید باز شده بود جا بیندازد. این ها در مواقعی به حدی تنزل کردند که اسمشان فعال زنان بود اما در تظاهرات تبلیغ مرجع تقلید آلترناتیو می کردند. بین رهبران کمپین دعوا بر سر این در گرفت که اصلاً طرح مسأله زنان درون جنبش عمومی، تفرقه افکنی است یا نه.

مورد سیاست حداقلی که این قدر در موردش داد سخن می دهند. سیاست حداقلی چه در مورد کمپین و چه در مورد جنبش سبز، هیچ ربطی به خواسته های حداقل اکثریت مردم نداشت.

▲ **الان هم بسیاری از رهبران کمپین با زهرا رهنورد می نشینند و او را کرده اند رهبر ایدئولوژیک یا معنوی جنبش زنان!!!**

این هم باز نشانه نزدیک شدن به ساختارهای حاکم و جدایی از خواسته ها و شرایط اکثریت زنان جامعه است. البته عده ای از رهبران کمپین حتماً از همان ابتدا این گونه گرایشات سیاسی را داشتند (تفوق این نظر در عبارت "حقوق زن با اسلام متضاد نیست" عیان بود) ولی با استفاده از پرده ی ساتر بی ساختاری و یا ساختار افقی و بی سلسله مراتبی و سیاست همه با همی، امکان تأثیر گذاری جریان مخالف و افراد مخالف را کاملاً بستند و زنان جوان و پرشوری را که برای فعالیت برای حقوق زنان به میدان آمده بودند یا پاسیو کردند و یا تبدیل کردند به سربازان پیاده ی این گرایش راست که نهایتاً حقوق چندان برای زنان قائل نیست. اگر چه کمپین در مطرح کردن برخی مشکلات زنان در سطح جامعه نقش داشت، اما خط رفرمیستی و سازشکارانه در جنبش زنان را به شدت تقویت کرد. آن جا که بحث از تشکیلات است نیز، چیزی که تجربه ی کمپین به اثباتش خدمت کرد این است که "همه با همی" و بی ساختاری و عدم نیاز به سلسله مراتب در سازمانیابی و مبارزه ی سیاسی و اجتماعی، عوامفریبی است.

▲ **دلیل دیگری که برای عدم نیاز به ساختار تشکیلاتی برای پیشبرد مبارزه آورده می شود، مسأله اینترنت است. یعنی واقعیت استفاده وسیع و همه گیر از اینترنت و انقلابی که در ارتباطات به وجود آورده است. می گویند امروزه می توان از طریق انتشار اخبار و فعالیت ها در رسانه های حامی و استفاده بهینه از پست الکترونیک و سایت های اینترنتی کار هماهنگی را تا حد ممکن ساده کرد و دیگر چون گذشته نیازی به سازمانی پیچیده و عریض و طویل نداریم. این مسأله را چطور باید نگاه کرد؟**

این استدلال نیست، نوعی مغالطه است. به نظر می رسد طرفداران شبکه های بی ساختار می کوشند از تمام زوایا نقش تعیین کننده سیاست در فعالیت اجتماعی را پنهان کنند. واقعیت اینست که اینترنت نمی تواند مثل خیابان در "رویایی ها"ی برتولوچی به پنجره ات سنگ بیاندازد و از خواب غفلت بیدارت

نبود، بلکه در آن اضافه شده بود که اسلام با حقوق زن منافات ندارد. عده ای از زنان چپ که جوگیر دمکراسی پلورالیستی کمپین شده بودند و یا آن را فرصتی برای کار زنان می دیدند، سعی کردند با شرکت در کمپین و در حین امضا جمع کردن، برخی نظرات خودشان را نیز با مردم به بحث بگذارند. ولی اصل کاری ها مانع شده بودند. البته "قانونا" اصل کاری ای در کار نبود و قرار بود همه مساوی باشند - ولی خوب هر کس دو روز کار سیاسی کرده باشد می داند که چنین چیزی واقعیت ندارد.

واقعیت اینست که اینترنت نمی تواند مثل خیابان در "رویایی ها"ی برتولوچی به پنجره ات سنگ بیاندازد و از خواب غفلت بیدارت کند. مهمترین مسأله برای هر جنبش اجتماعی، هر سازمان و هر جریان سیاسی تبادل اطلاعات و هماهنگی نیست بلکه تدوین خط و جهت گیری و تصمیم گیری است...

يك نکته در مورد سیاست حداقلی که این قدر در موردش داد سخن می دهند. سیاست حداقلی چه در مورد کمپین و چه در مورد جنبش سبز، هیچ ربطی به خواسته های حداقل اکثریت مردم نداشت. لغو و تغییر قوانین ضد زن را شاید بتوان کف مطالبات زنان دانست؛ و این حداقلی است که می تواند اگر نه همه ولی اکثریت زنان را در بر بگیرد. ولی وقتی که متضاد نبودن اسلام با حقوق زن را مطرح می کنند، این دیگر کف مطالبات زنان نیست. بلکه سیاستی است برای متحد کردن جناحی از حاکمیت و به حقوق و منافع زنان ربطی ندارد. با واقعیت هم منطبق نیست. در مورد جنبش سبز هم همین طور، یعنی وقتی که در مخالفت با رژیم کودتا، فوراً اضافه می کنند که نظام باید حفظ شود و راه خمینی دنبال شود و غیره، این "حداقل" خواسته ای نیست که بتواند همه را متحد کند. بلکه تبدیل می شود به خواسته ای که می خواهد حداقل ضربه را به رژیم وارد کند و یا صرفاً منفعت اقلیتی را تأمین کند.

▲ **مقاله ی سارا لقمانی را خوانده ام. مثال می آورد از این که چطور گروهی در کمپین خواستند طبق نظرات خودشان بقیه را حذف کنند ولی به خاطر شکل شبکه ای و افقی کمپین نتوانستند. مثال چپ ها و لابی گر ها را می زند و این که هیچ کدام نتوانست دیگری را حذف کند. واقعاً فرم سازمانیابی کمپین چنین تأثیری داشت؟**

نه! این واقعیت ندارد. این بحث در مورد کمپین را می توانیم مقایسه کنیم با جوامع غربی که بر اساس پلورالیسم یا تکثرگرایی سازمان داده شده اند. در کشورهایی مثل فرانسه یا آمریکا تقریباً همه نظرات و همه طبقات حق بیان و اظهار نظر دارند، ولی وقتی يك طبقه انحصار قدرت دولتی، رسانه ها و ارتش و پلیس و زندان و قوه قانونگذار و ... را دارد، صحبت از مساوات کمی عوامفریبانه به نظر می رسد! در جنبش های "همه با همی" هم وضع به همین منوال است. ظاهر قضیه این است که همه حق کار و اظهار نظر دارند و همه به اصطلاح برابرند ولی می دانیم که به قول جرج اورول همیشه يك عده بیشتر برابرنند! آن عده ای که بیشتر برابرنند کسانی هستند که دسترسی شان به قدرت بیشتر است، از امکانات بیشتری برخوردارند و یا به شکل های مختلف به يك ساختار غیر علنی قوی متصل هستند. کمپین هم استثناء نبود. چیزی نگذشت که لابی گر ها و سیاست هاشان کاملاً در کمپین دست بالا را گرفتند، چپی ها و زنان رادیکالی که جذب کمپین شده بودند یا دفع شدند

طبقات در جامعه اند محو شده باشند. استدلال های عمده ای که برای ضرورت حزب پیشاهنگ کمونیستی داری چیست؟

◀ قبل از این که به مسأله حزب کمونیست بپردازیم خوب است يك چیز را روشن کنیم و آن این که ما حزب (و سانترالیسم دمکراتیک) را تنها شکل سازماندهی نمی بینیم. حزب سازمان انقلابیون حرفه ایست و عملکرد خاصی دارد که به آن خواهیم پرداخت. ولی مردم به شکل های مختلف حول خواسته ها و اهداف مختلفی گرد هم می آیند و حزب باید تا حد ممکن با این مجامع و سازمان ها رابطه متقابل برقرار کند والا نمی تواند نقش خود را ایفا کند. این ساختارها بسته به خواسته ها و شرایط شان شکل های متفاوتی به خود می گیرند. شوراهای اتحادیه ها (کارگری، معلمان، پرستاران...) به علت این که همه شرکت کنندگان در آن از طبقه یا قشر خاصی هستند با يك نوع ضرورت مواجهند. جریانات و جبهه ها و جنبش هایی که برای مبارزات فراگیرتری مثل حفظ محیط زیست شکل می گیرند و فعالین شان متنوع تر و حتی در مواردی جهانی هستند، ضروریات دیگری دارند. برخی به تمرکز بیشتری نیاز دارند، برای برخی اشکال شبکه ای مناسب تر است. سابقه ی شکل گیری مبارزات هم در نوع سازمانیابی آن ها نقش بازی می کند. در اروپا و آمریکا اغلب جنبش های اجتماعی به شکل ائتلاف هایی از گروه ها و سازمان های مختلف از طریق نمایندگی عمل می کنند. ولی به هر حال در آن ها هم ساختارهای گوناگون، چه به شکل رسمی و چه به شکل غیر رسمی موجودند و دینامیسم عملکردشان هم همان است که گفتیم.

▲ **در جنبش ایران، گرایشی وجود دارد که هنگام صحبت از ایجاد تشکلهای دمکراتیک و یا صنفی/ یا جمع هایی که بر مبنای کارزاری یا موضوعی و مناسبی تشکیل می شود، این طرح را جلو می گذارد که احزاب و گروه های سیاسی نباید به این نوع تشکلهای راه پیدا کنند تا بتوان واقعاً مستقل عمل کرد. این گرایش را به خصوص در جنبش زنان و دانشجویی مشاهده می کنیم. این استقلال تا چه حد واقعی و درست است؟**

◀ مقوله استقلال هم در نسبی بودن دست کمی از برابری ندارد. باید معنی استقلال را روشن کرد. آیا منظور عدم وابستگی است؟ مثلاً عدم وابستگی مالی / سیاسی به دولت ها یا سازمان های امپریالیستی و امثالهم؟ ولی معمولاً مشکلی که در جنبش آزادیخواهی یا دمکراتیک ایران با آن مواجهیم چیز دیگری است و در تشکلهای جمع هایی که حول خواسته های حداقلی و یا با ماهیت جبهه ای شکل می گیرد، استقلال بیشتر به معنی استقلال از احزاب و سازمان های اپوزیسیون مطرح می شود و این به نوعی، به عنوان استقلال فکری هم قلمداد می شود. گاهی اصرار می کنند که حتی اگر تعلق سازمانی دارید هم به شکل فرد شرکت کنید. البته این در صورتی است که لطف کنند و افراد وابسته به يك سازمان خاص را کلاً ممنوع الورد نکنند. این گرایش البته در جنبش کارگری هم نفوذ دارد.

علل مختلفی می تواند برای این جهت گیری وجود داشته باشد. یکی این که ساختاری که قرار است شکل بگیرد، در واقع قرار نیست يك تشکل دمکراتیک مثل تشکل دانشجویی و زنان باشد، بلکه از دید پرچمداران "استقلال" قرار است يك سازمان سیاسی باشد که می خواهد افراد را تحت لوای دمکراتیک دور خود و پلانتفرم خود جمع کند. بالطبع نمی خواهد فعالین جریانات دیگر را در کنار خود داشته باشد. ولی گاهی هم اصرار بر بحث "استقلال"، عکس العملی است به خطوطی که در گذشته بر جنبش حاکم بود. یعنی خط به اصطلاح پشت جبهه ای. این خط که به ویژه برخاسته از جنبش چریکی بود، نقش مستقلاً برای

کند. مهمترین مسأله برای هر جنبش اجتماعی، هر سازمان و هر جریان سیاسی تبادل اطلاعات و هماهنگی نیست بلکه تدوین خط و جهت گیری و تصمیم گیری است. البته اینترنت خیلی از مشکلات ارتباط گیری را کم کرده و ... حتی برخی تصمیم گیری ها هم می تواند از طریق شبکه ی مجازی انجام گیرد. ولی تغییر کیفی در روابط بین انسان ها ایجاد نمی کند. اساساً سرعت را زیادتیر و خرج را کمتر می کند. (فعلاً به این مسأله نمی پردازیم که با رشد تکنولوژی در متن سرمایه داری، نابرابری هم رشد می کند.) تصمیمات کماکان توسط افرادی معدود (بسیار محدودتر از افراد شرکت کننده در يك جنبش و ...) گرفته می شود و بعد از آن، بقیه را با این تصمیمات هماهنگ می کنند. این ارگان های کوچک تصمیم گیرنده ممکن است از طریق اینترنت جلسه بگذارند ولی امکان ندارد هزاران و حتی صدها نفری که به واقع درگیر مبارزه هستند بتوانند در يك جلسه مسائل اساسی و حیاتی جنبش را به بحث بگذارند و به نتیجه برسند. بعد از این که تصمیمات گرفته شد آن وقت بله، هماهنگی از طریق اینترنت ساده تر است. یعنی باز هم همان دینامیزی که گفتیم عمل می کند. ممکن است بشود عمل امضاء گرفتن را هماهنگ کرد، ولی این که امضاء را دقیقاً زیر چه متنی می زنیم بالاخره يك عده معدود تصمیم گرفته اند. در جنبش هایی هم که از جریانات و سازمان های مختلف تشکیل شده همیشه نماینده های سازمان ها و شخصیت هایی که به شکلی رهبران محسوب می شوند در تصمیم گیری شرکت می کنند و این نمایندگی فقط در صورتی واقعی است که ساختاری برای بحث و تبادل نظر، با سایر شرکت کنندگان در جنبش در سطوح مختلف و شرکت دادن آن ها در تصمیم گیری ها به درجات مختلف موجود باشد. نبود این گونه ساختارها رابطه را بر خلاف آن چه ادعا می شود خیلی از بالا به پایین می کند.

▲ **نسبی بودن نقش اینترنت را در همین دوره اخیر هم دیدیم. هم جنبه ی مثبتش را از لحاظ اطلاع رسانی و امکان دور زدن پلیس سیاسی و هم محدودیت هایش را. برخی رهبران جنبش اخیر، چنان به اینترنت برخورد می کردند که انگار جای همه چیز را می گیرد.**

◀ یادت هست یکبار که انتظار می رفت بشود تظاهراتی سازمان داد (بعد از آن ۲۲ بهمن مشهور به اسب تروا)، برخی رهبران سبز و برخی همفکرانشان در صدای آمریکا می گفتند اگر اجازه ی تظاهرات خیابانی ندادند اینترنتی يك کاری می کنیم؟ انگار می شود اینترنتی تظاهرات کرد. آن هم در کشوری مثل ایران که هنوز خیلی ها به اینترنت دسترسی ندارند! البته می شود از طریق اینترنت سابوتاژ* کرد و آناشپیست های آلمانی هم گاهی از این کارها می کنند ولی تأثیراتش بسیار محدود است. بگذریم که منظور رهبران سبز حتی سابوتاژ هم نبود.

▲ **اول صحبت ات گفتی، در انطباق با هدفی که برای رسیدن به آن گرد هم می آییم، کوتاه مدت و یا دراز مدت بودن هدف و فراگیری اش، ساختارهای مختلفی ممکن است. خب! بحث ما بر سر ضرورت حزب پیشاهنگ کمونیستی است. حزبی که برای رهبری انقلاب علیه نظام سرمایه داری / امپریالیستی حاکم لازم است. حزبی که برای سرنگونی رژیم، برقراری دولت سوسیالیستی و رهبری جامعه و نهایتاً جهان به سمت جامعه ای رها از ستم و استثمار لازم است. جامعه ای بدون اختلافات طبقاتی. جامعه ای که در آن حزب و دولت که تبلور وجود**

شعر ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر به مناسبت شانزده آذر، روز پیکار دانشجویان

مظفر مژدهی

پدر بزرگم - پیرار
جزوه های صد تا یک غاز استادش را
پرت کرد

و به خیابان آمد
و برای سگی که زنجیرش
در دست ژنرالی بور بود
سنگی انداخت

سگ، لایید
ژنرال، غرید
و چکمه پوشانش
باران سرب بر سر پدر بزرگ و همکلاسی هایش
باریدند ***

ژنرال
هنوز بازنشسته نشده بود
که دوستان پدر بزرگ
صدای شان در آمد

آن ها،
روز تدفین پدر بزرگ های مان را
روز ملی اعلام کردند ... ***

پدرم - پار
کلاس های خواب آور را "پیچاند!"
و جزوه هایش را خودش نوشت
و برگ برگ آن ها را
به رقص خیابان ها و پیاده روها
شاپاش داد
پدرم و دوستانش - که زیاد بودند - می خواندند:
"... بار دیگر

شانزدهم آذر
آمد و سر به سر
در قلوب مردم
شعله افکند ... ***

قارداشم - امسال
شانزده آذر را
با یازده اردیبهشت
و سیزده آبان
و هشتم مارس
پیوند زد

و فصل مشترک شان
"خاوران" را سر زبان ها انداخت
همان گونه که
نوزده بهمن به احترام آن ماه های شب چارده
سر خم کرد
و در پنج بهمن

سر از جنگل در آورد ... ***

باید
ضمیرهای منفصل را خط زد
و به جای شان
ضمیرهای متصل فاعلی گذاشت
تا مجبور نشد هنوز سرودهای پار و پارینه را خواند
وقتی که ترانه های نوینی نوشته می شود:
"یا گل سرخ

یا زمهریر زمستان ! ..."

تشکلات توده ای و دمکراتیک قائل نبود، دینامیزم ها و نیازهای مستقل و متفاوت هر کدام را درک نمی کرد و همه چیز را در خدمت تدارکات (مالی، انسانی، لجیستیکی و...) برای فعالیت چریکی می دید. این نگرش هم ربط مستقیم داشت به خط ایدئولوژیک حاکم بر جریان چریکی که انقلاب را کار قهرمانان می دانست و نقش واقعی سرنوشت ساز برای مردم در انقلاب قائل نبود. تجربه دیگری هم که معمولاً برای اثبات ضرورت "استقلال" از احزاب به آن رجوع می شود، تجربه ی "داب" است و نوع مناسباتی که میان برخی از افراد آن با يك حزب سیاسی برقرار شده بود. ضربه ی امنیتی به داب و انشعاب هایی که پیش از ضربه در میان دانشجویان چپ رخ داد را برخی از احزاب و فعالین جنبش به "عدم استقلال" تعدادی از رهبران داب نسبت می دهند که بحثی يك جانبه و نادرست است و به جای این که برای تحلیل از شکست و عقب گرد چپ دانشگاه به خط سیاسی حاکم بر این جریان منجمله بر داب رجوع کند، تضاد را در فرم ها و مسائل تشکیلاتی جستجو می کند و در نتیجه راه حل هایش هم بوروکراتیک و تشکیلاتی است.

باید این واقعیت را به رسمیت شناخت که تشکل هایی مثل تشکلات دانشجویی، کارگری، زنان و ... به استقلال نسبی نیاز دارند به این معنی که دغدغه هایشان، حتی وقتی که با یکدیگر همپوشی هایی دارند، عیناً یکی نیست. یعنی این تشکل ها با تضادها و شرایط متفاوتی دست و پنجه نرم می کنند. اما باز هم این به معنای استقلال از سیاست های طبقاتی و ایدئولوژی ها نیست. در عصر ما هیچ فعالیت اجتماعی مستقل از سیاست نیست و نمی توان جنبش ها را در مقابل نفوذ ایده های سیاسی / طبقاتی گوناگون عایق بندی کرد. و مطمئناً نفوذ ایده های سیاسی در تشکل ها تحت تأثیر احزاب فعال در جنبش انجام می گیرد. چرا که احزاب (هر چند به درجات مختلف) امکانات بیشتری برای فرموله کردن نظرات خود در زمینه های مختلف دارند. فعالین منفردی که به هر حال در جریان نظرات مختلف قرار دارند بدون شك تحت تأثیر نظرات فرموله شده توسط احزاب سیاسی مختلف، و پاسخ های آنان به مسائل کلان سیاسی قرار می گیرند. حتی اگر بتوان در کوتاه مدت و در ابتدا جلوی ورود احزاب سیاسی را به جنبش های اجتماعی گرفت، تکامل مبارزه، و شرایط عینی و سیاسی، بعد از مدتی تأثیرات خود را بر افراد خواهد گذاشت و جهت گیری های متفاوتی اتخاذ خواهند کرد. و گاهی این جهت گیری ها چنان متفاوت خواهد بود که به انشعاب و جدایی منجر خواهد شد. در واقع "ممنوع کردن" فعالیت جریانات مختلف فکری در جنبش های اجتماعی (البته با در نظر گرفتن شرایط مخفی و ملزومات آن) به معنی عدم فعالیت آن ها نیست. این برخورد (اگر مغرضانه نباشد) هم غیر دمکراتیک است، و هم ایده آلیستی و در نهایت فرق چندانی با توهم بی ساختاری ندارد. فقط امکان مبارزات خلاق نظری حول مسائل مختلف سیاسی و راه حل ها را برای فعالین محدود می کند. ■

* **سابوتاژ:** خرابکاری؛ عمدتاً در کارخانه، معادن، راه آهن و غیره؛ تخریب پل ها، جاده ها و غیره. کلمه ای فرانسوی است و عبارت است از ایجاد سروصدا به وسیله سابوت (کفش های چوبی) این اصطلاح از آنجا پدید آمد که کارگران کفش های چوبی خود را به منظور متوقف کردن کارگاه ها در درون چرخ ها می گذاشتند. در قیال چنین شیوه ای ضرب المثل چوب لای چرخ گذاشتن به ذهن متبادری می شود.